



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما صلوات

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

دیوان اشعار

سید علی میرزا

سید علی

آزاد

رحمات

میرزا

عظیمی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دیوان اشعار رهی معیری

نویسنده:

محمد حسن معیری

ناشر چاپی:

سایه نیما

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۳	دیوان اشعار رهی معیری
۱۳	مشخصات کتاب
۱۳	معرفی
۱۳	ابیات پراکنده
۱۳	باید خریدارم شوی
۱۴	بی نصیب
۱۴	فریب
۱۴	اندام او
۱۴	آتش گل
۱۴	چشم نیلی
۱۴	مستی و مستوری
۱۴	صبح پیری
۱۵	نیش و نوش
۱۵	تلخکامی
۱۵	دریای تهی
۱۵	رنج زندگی
۱۵	آواره
۱۵	به اقتفای خواجه
۱۵	سایه هما
۱۵	نیرنگ نسیم
۱۶	غزلها - جلد اول
۱۶	شاهد

- ۱۶ غرق تمنای تو ام
- ۱۶ دل زاری که من دارم
- ۱۷ ماجرای اشک
- ۱۷ ترک خودپرستی کن
- ۱۷ گوهر تابناک
- ۱۷ خیال انگیز
- ۱۸ گریه بی اختیار
- ۱۸ بهشت آرزو
- ۱۸ ساغر هستی
- ۱۹ چشمه نور
- ۱۹ حدیث جوانی
- ۲۰ نای خروشان
- ۲۰ خنده مستانه
- ۲۰ پرنیان پوش
- ۲۰ جلوه ساقی
- ۲۱ تشنه درد
- ۲۱ سوزد مرا سازد مرا
- ۲۱ زندان خاک
- ۲۱ غباری در بیابانی
- ۲۲ طوفان حادثات
- ۲۲ داغ تنهایی
- ۲۲ نیلوفر
- ۲۳ رسوای دل
- ۲۳ غزلها - جلد دوم

۲۳	سایه آرمیده
۲۳	کوکب امید
۲۴	بی سرانجام
۲۴	شعله سرکش
۲۴	مهتاب
۲۴	لبخند صبحدم
۲۵	ناآشنا
۲۵	گریزان
۲۵	خنده برق
۲۵	مردم فریب
۲۶	هوسناک
۲۶	نازک اندام
۲۶	کوی می فروش
۲۶	خاک شیراز
۲۷	گیسوی شب
۲۷	وفای شمع
۲۷	شب‌زنده‌دار
۲۸	سودازده
۲۸	پایان شب
۲۸	باران صبحگاهی
۲۸	عمر نرگس
۲۹	سراب آرزو
۲۹	از خود رمیده
۲۹	ستاره خندان

- ۲۹ غزلها - جلد سوم
- ۳۰ کوی رضا
- ۳۰ فریاد بی‌اثر
- ۳۰ صفای شب‌نم
- ۳۰ بار گران
- ۳۱ ساز سخن
- ۳۱ ستاره بازیگر
- ۳۱ سوسن وحشی
- ۳۲ آغوش صحرا
- ۳۲ سرا پا آتشم
- ۳۲ آشیانه تهی
- ۳۲ رشته هوس
- ۳۳ نغمه حسرت
- ۳۳ بوسه نسیم
- ۳۳ شمع خاموش
- ۳۳ داغ محرومی
- ۳۴ پاس دوستی
- ۳۴ اندوه دوشین
- ۳۴ غنچه پژمرده
- ۳۵ آه آتشناک
- ۳۵ ماجرای نیمشب
- ۳۵ شراب بوسه
- ۳۵ پرده نیلی
- ۳۶ غزلها - جلد چهارم

۳۶	برق نگاه
۳۶	حصار عافیت
۳۶	ساغر خورشید
۳۷	آینه روشن
۳۷	دریادل
۳۷	سیه مست
۳۷	پشیمانی
۳۸	آزاده
۳۸	مکتب عشق
۳۸	در سایه سرو
۳۸	حلقه موج
۳۹	خشکسال ادب
۳۹	محنت‌سرای خاک
۳۹	پیر هرات
۴۰	آتش جاوید
۴۰	زبان اشک
۴۰	گلبانگ رود
۴۰	شکوه ناتمام
۴۰	حاصل عمر
۴۱	جلوه نخستین
۴۱	بوسه جام
۴۱	ناله جویبار
۴۱	کیان اندوه
۴۲	سرگشته

۴۲	یار دیرین
۴۲	منظومه‌ها
۴۲	خلقت زن
۴۴	گنجینه دل
۴۴	سوگند
۴۵	گل یخ
۴۵	راز شب
۴۶	سنگریزه
۴۶	ساز محجوبی
۴۷	مریم سپید
۴۷	بهار عشق
۴۸	رباعیها
۴۸	تمنای عاشق
۴۸	ناله بی اثر
۴۸	مردم چشم
۴۸	شباهنگ
۴۸	جدایی
۴۸	اندوه مادر
۴۸	سوختگان
۴۸	بیدادگری
۴۹	مسعود
۴۹	آرزو
۴۹	در ماتم صبحی
۴۹	بی خبری

۴۹	آشیان سوز
۴۹	آینه صبح
۴۹	نوشین لب
۴۹	افسونگر
۵۰	لعل ناب
۵۰	دیار شب
۵۰	خانه به دوش
۵۰	چند تغزل
۵۰	بنفشه سخنگوی
۵۰	سایه گیسو
۵۱	ماه قدح پوش
۵۱	باده فروش
۵۲	چند قطعه
۵۲	نیروی اشک
۵۲	همت مردانه
۵۲	کالای بی بها
۵۳	راز خوشدلی
۵۳	سخن پرداز
۵۳	پاس ادب
۵۳	مایه رفعت
۵۳	سایه اندوه
۵۳	نابینا و ستمگر
۵۳	دشمن و دوست
۵۴	شاخک شمعدانی

۵۴	ابنای روزگار
۵۴	موی سپید
۵۵	سرنوشت
۵۵	پاداش نیکی
۵۵	رازداری
۵۵	درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

دیوان اشعار رهی معیری

مشخصات کتاب

سرشناسه: معیری محمد حسن ۱۲۸۸ - ۱۳۴۷.
 عنوان و نام پدید آور: دیوان اشعار رهی معیری مشخصات نشر: تهران سایه نیما ۱۳۸۵.
 مشخصات ظاهری: ۲۵۳ ص.
 شابک: ۴۵۰۰۰ ریال ۹۶۴-۹۵۵-۹۰-۰-۰؛ ۶۵۰۰۰ ریال چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۹۵۵۹۰-۰-۱
 وضعیت فهرست نویسی: فا‌پا
 یادداشت: این کتاب در سالهای مختلف توسط ناشرین متفاوت منتشر شده است
 یادداشت: چاپ دوم: ۱۳۸۸.
 موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۴
 رده بندی کنگره: PIR۸۲۱۷/۹د/۱۳۸۵
 رده بندی دیویی: ۸۱/۶۲
 شماره کتابشناسی ملی: م ۸۴-۲۰۸۵۳

معرفی

شادروان محمدحسن معیری متخلص به «رهی» در دهم اردیبهشت ماه ۱۲۸۸ هجری شمسی در تهران و در خاندانی بزرگ و اهل ادب و هنر چشم به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در تهران به پایان برد، آنگاه وارد خدمت دولتی شد و در مشاغلی چند خدمت کرد. از سال ۱۳۲۲ شمسی به ریاست کل انتشارات و تبلیغات وزارت پیشه و هنر (بعدها وزارت صنایع) منصوب گردید. پس از بازنشستگی در کتابخانه سلطنتی اشتغال داشت. وی همچنین در انجمن موسیقی ایران عضویت داشت. رهی علاوه بر شاعری، در ساختن تصنیف نیز مهارت کامل داشت. وی در سالهای آخر عمر در برنامه گل‌های رنگارنگ رادیو در انتخاب شعر با داوود پیرنیا همکاری داشت و پس از او نیز تا پایان زندگی آن برنامه را سرپرستی می‌کرد. رهی در طول حیات خود سفرهایی به خارج از ایران داشت که از آن جمله است: سفر به ترکیه در سال ۱۳۳۶، سفر به اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۳۳۷ برای شرکت در جشن چهلیمین سالگرد انقلاب اکتبر، سفر به ایتالیا و فرانسه در سال ۱۳۳۸ و دو بار سفر به افغانستان، یک بار در سال ۱۳۴۱ برای شرکت در مراسم یادبود نهمصدمین سال در گذشت خواجه عبدالله انصاری و دیگر بار در سال ۱۳۴۵، عزیمت به انگلستان در سال ۱۳۴۶ برای عمل جراحی، آخرین سفر وی بود. رهی معیری که تا آخر عمر مجرد زیست، در بیست و چهارم آبان سال ۱۳۴۷ شمسی پس از رنجی طولانی از بیماری سرطان معده بدرود زندگانی گفت و در مقبره ظهیرالدوله شمیران به خاک سپرده شد.

ابیات پراکنده

باید خریدارم شوی

باید خریدارم شوی تا من خریدارت شوم***وزجان و دل یارم شوی تا عاشق زارت شوم
 من نیستم چون دیگران بازیچه بازیگران***اول به دام آرم ترا و آنگه گرفتارت شوم

بی نصیب

کنج غم هست اگر بزم طرب جایم نیست*** هست خون دل اگر باده به مینایم نیست
 به سراپای تو ای سرو سهی قامت من*** کز تو فارغ سر مویی به سراپایم نیست
 تو تماشاگه خلقی و من از باده شوق*** مستم آنگونه که یارای تماشایم نیست
 چه نصیبی است کز آن چشمه نوشینم هست؟*** چه بلایی است کز آن قامت و بالایم نیست
 گوهری نیست به بازار ادب و نه رهی*** دامن دریا چون طبع گهرزایم نیست

فریب

چاره من نمی کنی چون کنم و کجا برم؟*** شکوه بی نهایت و خاطر ناشکیب را
 گر به دروغ هم بود شیوه مهر ساز کن*** دیده عقل بستهام کز تو خورم فریب را

اندام او

به مهر و ماه چه نسبت فرشته روی مرا؟*** سخن مگو که مرا نیست تاب گفت و شنید
 کجا به نرمی اندام او بود مهتاب؟*** کجا به گرمی آغوش او بود خورشید؟

آتش گل

چو من ز سوز غمت جان کس نمی سوزد*** که عشق خرمن اهل هوس نمی سوزد
 در آتشم من و این مشت استخوان بر جاست*** عجب که سینه ز سوز نفس نمی سوزد
 ز داغ و درد جدایی کجا خبر داری؟*** تو را که دل به فغان جرس نمی سوزد
 ز بس که داغ تو دارم چو لاله بر دل تنگ*** دلم به حال دل هیچکس نمی سوزد
 به جز من و تو که در پای دوست سوخته‌ایم*** رهی ز آتش گل؛ خار و خس نمی سوزد

چشم نیلی

نیلگون چشم فریب انگیز رنگ آمیز تو*** چون سپهر نیلگون دارد سر افسونگری
 از غم رویت بسان شاخه نیلوفر*** ای ترا چشمی به رنگ شعله نیلوفری

مستی و مستوری

از خون دل چو غنچه گل پاک دامنان*** مستانه می کشیده و مستور بوده‌اند
 گر ماه من ز مهر بود دور، دور نیست*** تا بوده مهر و ماه ز هم دور بوده‌اند

صبح پیری

تا بر آمد صبح پیری پایم از رفتار ماند*** کیست تا برگیرد و در سایه تا کم برد

ذره ام سودای وصل آفتابم در سر است***بال همت می گشایم تا بر افلاکم برد

نیش و نوش

کس بهره از آن تازه بر و دوش ندارد***کاین شاخه گل طاقت آغوش ندارد
از عشق نرنجیم و گر مایه رنج است***با نیش بسازیم اگر نوش ندارد

تلخکامی

داغ حسرت سوخت جان آرزومند مرا***آسمان با اشک غم آمیخت لبخند مرا
در هوای دوستداران دشمن خویشم رهی***در همه عالم نخواهی یافت مانند مرا

دریای تهی

در جام فلک باده بی دردسری نیست***تا ما به تمنا لب خاموش گشاییم
در دامن این بحر فروزان گوهری نست***چون موج به امید که آغوش گشاییم؟

رنج زندگی

هزار شکر که از رنج زندگی آسود***وجود خسته و جان ستم کشیده من
به روی تربت من برگ لاله افشاید***به یاد سینه خونین داغ دیده من

آواره

جز کوی تو جای من آواره ندارم***جولانگه برق است ولی چاره ندارم
یک جلوه کند ماه در آینه صد موج***جز نقش تو بر سینه صد پاره ندارم

به اقتضای خواجه

هنوز مشت خسی بهر سوختن باقی است***چو برق میروی از آشیان ما به کجا؟
نوای دلکش حافظ کجا و نظم رهی***بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا

سایه [□]هما

چشم تو نظر بر من بی مایه فکنده است***بر کلبه[□] درویش هما سایه فکنده است
از خانه[□] دل مهر تو روشنگر جان شد***این سرو سهی سایه به همسایه فکنده است

نیرنگ نسیم

نرم نرم از چاک پیراهن تنش را بوسه داد***سوختم در آتش غیرت ز نیرنگ نسیم

زلق بی آرام او از آه من آید به رقص***شعله بی تاب می رقصد بآهنگ نسیم

غزلها - جلد اول

شاهد

چون زلف تو ام جانا در عین پریشانی***چون باد سحر گاهم در بی سر و سامانی
من خاکم و من گردم من اشکم و من دردم***تو مهری و تو نوری تو عشقی و تو جانی
خواهم که ترا در بر بنشانم و بنشینم***تا آتش جانم را بنشینی و بنشانی
ای شاهد افلاکی در مستی و در پاکی***من چشم ترا مانم تو اشک مرا مانی
در سینه سوزانم مستوری و مهجوری***در دیده بیدارم پیدایی و پنهانی
من زمزمه عودم تو زمزمه پردازی***من سلسله موجم تو سلسله جنبانی
از آتش سودایت دارم من و دارد دل***داغی که نمی بینی دردی که نمی دانی
دل با من و جان بی تو نسپاری و بسپارم***کام از تو و تاب از من نستانم و بستانی
ای چشم رهی سویت کو چشم رهی جویت؟***روی از من سر گردان شاید که نگردانی

غرق تمنای تو ام

در پیش بیدردان چرا فریاد بی حاصل کنم***گر شکوه ای دارم ز دل با یار صاحب‌دل کنم
در پرده سوزم همچو گل در سینه جوشم همچو مل***من شمع رسوا نیستم تا گریه در محفل کنم
اول کنم اندیشه ای تا برگزینم پیشه ای***آخر به یک پیمانه می اندیشه را باطل کنم
ز آن رو ستانم جام را آن مایه آرام را***تا خویشتن را لحظه ای از خویشتن غافل کنم
از گل شنیدم بوی او مستانه رفتم سوی او***تا چون غبار کوی او در کوی جان منزل کنم
روشنگری افلاکیم چون آفتاب از پاکیم***خاکی نیم تا خویشتن را سرگرم آب و گل کنم
غرق تمنای توام موجی ز دریای تو ام***من نخل سرکش نیستم تا خانه در ساحل کنم
دانم که آن سرو سهی از دل ندارد آگهی***چند از غم دل چون رهی فریاد بی حاصل کنم

دل زاری که من دارم

ندانم رسم یاری بی وفا یاری که من دارم***به آزار دلم کوشد دل آزاری که من دارم
و گر دل را به صد خواری رهانم از گرفتاری***دل‌آزاری دگر جوید دل زاری که من دارم
به خاک من نیفتد سایه سرو بلند او***بین کوتاهی بخت نگوئساری که من دارم
گهی خاری کشم از پا گهی دستی زخم بر سر***بکوی دلفریبان این بود کاری که من دارم
دل رنجور من از سینه هر دم می رود سویی***ز بستر می گریزد طفل بیماری که من دارم
ز پند همنشین درد جگر سوزم فزونتر شد***هلاکم می کند آخر پرستاری که من دارم
رهی آنمه بسوی من بچشم دیگران ببند***ندانم قیمت یوسف خریداری که من دارم

ماجرای اشک

تا بد فروغ مهر و مه از قطره های اشک***باران صبحگاه ندارد صفای اشک
گوهر به تابناکی و پاکی چو اشک نیست***روشندلی کجاست که داند بهای اشک؟
ماییم و سینه‌ای که بود آشیان آه***ماییم و دیده‌ای که بود آشنای اشک
گوش مرا ز نغمه ی شادی نصیب نیست***چون جویبار ساخته ام با نوای اشک
از بسکه تن ز آتش حسرت گداخته است***از دیده خون گرم فشانم بجای اشک
چون طفل هرزه پوی بهر سوی می دویم***اشک از قفای دلبر و من از قفای اشک
دیشب چراغ دیده من تا سپیده سوخت***آتش افتاد بی تو بماتم سرای اشک
خواب آور است زمزمه جویبارها***در خواب رفته بخت من از هابهای اشک
بس کن رهی که تاب شنیدن نیاوریم***از بسکه دردناک بود ماجرای اشک

ترک خودپرستی کن

گر به چشم دل جاناجلوه های ما بینی***در حریم اهل دل جلوه خدا بینی
راز آسمانها را در نگاه ما خوانی***نور صبحگاهی را بر جبین ما بینی
در مصاف مسکینان چرخ را زبون یابی***با شکوه درویشان شاه را گدا بینی
گر طلب کنی از جان عشق و دردمندی را***عشق را هنر یابی درد را دوا بینی
چون صبا ز خار و گل ترک آشنایی کن***تا بهر چه روی آری روی آشنا بینی
نی ز نغمه واماند چون ز لب جدا ماند***وای اگر دل خود را از خدا جدا بینی
تار و پود هستی را سوختیم و خرسندیم***رند عافیت سوزی همچو ما کجا بینی
تا بد از دلم شبها پرتوی چو کوکبها***صبح روشنم خوانی گر شبی مرا بینی
ترک خودپرستی کن عاشقی و مستی کن***تا ز دام غم خود را چون رهی رها بینی

گوهر تابناک

زبون خلق ز خلق نکوی خویشتم***چو غنچه تنگدل از رنگ و بوی خویشتم
به عیب من چه گشاید زبان طعنه حسود***که با هزار زبان عیبجوی خویشتم
مرا به ساغر زرین مهر حاجت نیست***که تازه روی چو گل از سبوی خویشتم
نه حسرت لب ساقی کشد نه منت جام***به حیرت از دل بی آرزوی خویشتم
به خواب از آن نرود چشم خسته ام تا صبح***که همچو مرغ شب افسانه گوی خویشتم
به روزگار چنان رانده گشتم از هر سوی***که مرگ نیز نخواند بسوی خویشتم
به تابناکی من گوهری نبود رهی***گهر شناسم و در جستجوی خویشتم

خیال انگیز

خیال‌انگیز و جان‌پرور چو بوی گل سراپایی***نداری غیر از این عیبی که می‌دانی که زیبایی
 من از دل‌بستگی‌های تو با آینه دانستم***که بر دیدار طاقت سوز خود عاشق‌تر از مایی
 به شمع و ماه حاجت نیست بزم عاشقانت را***تو شمع مجلس افروزی تو ماه مجلس آرای
 منم ابر و تویی گلبن که می‌خندی چو می‌گریم***تویی مهر و منم اختر که می‌میرم چو می‌آیی
 مراد ما نجویی ورنه رندان هوس‌جو را***بهار شادی‌انگیزی حریف باده‌پیمایی
 مه روشن میان اختران پنهان نمی‌ماند***میان شاخه‌های گل مشو پنهان که پیدایی
 کسی از داغ و درد من نپرسد تا نپرسی تو***دلی بر حال زار من نبخشد تا نبخشایی
 مرا گفتی: که از پیر خرد پرسم علاج خود***خرد منع من از عشق تو فرماید چه فرمایی
 من آزرده‌دل را کس گره از کار نگشاید***مگر ای اشک غم امشب تو از دل عقده بگشایی
 رهی تا وارهی از رنج هستی ترک هستی کن***که با این ناتوانیها به ترک جان توانایی

گریه بی‌اختیار

تو را خبر ز دل بی‌قرار باید و نیست***غم تو هست ولی غمگسار باید و نیست
 اسیر گریه بی‌اختیار خویشتنم***فغان که در کف من اختیار باید و نیست
 چو شام غم دلم اندوهگین نباید و هست***چو صبحدم نفسم بی‌غبار باید و نیست
 مرا ز باده نوشین نمی‌گشاید دل***که می‌به گرمی آغوش یار باید و نیست
 درون آتش از آنم که آتشین گل من***مرا چو پاره دل در کنار باید و نیست
 به سردمهری باد خزان نباید و هست***به فیض بخشی ابر بهار باید و نیست
 چگونه لاف محبت زنی که از غم عشق***تو را چو لاله دلی داغدار باید و نیست
 کجا به صحبت پاکان رسی که دیده***تو به سان شبنم گل اشکبار باید و نیست
 رهی به شام جدایی چه طاقتیست مرا***که روز وصل دلم را قرار باید و نیست

بهشت آرزو

بر جگر داغی ز عشق لاله رویی یافتم***در سرای دل بهشت آرزویی یافتم
 عمری از سنگ حوادث سوده گشتم چون غبار***تا به امداد نسیمی ره به کویی یافتم
 خاطر از آینه صبح است روشن تر مرا***این صفا از صحبت پاکیزه رویی یافتم
 گرمی شمع شب افروز آفت پروانه شد***سوخت جانم تا حریف گرم خوبی یافتم
 بی تلاش من غم عشق تو ام در دل نشست***گنج را در زیر پای بی جستجویی یافتم
 تلخکامی بین که در میخانه دلدادگی***بود پر خون جگر هر جا سبویی یافتم
 چون صبا در زیر زلفش هر کجا کردم گذار***بک جهان دل بسته بر هر تارمویی یافتم
 ننگ رسوایی رهی نامم بلند آوازه کرد***خاک راه عشق گشتم آبرویی یافتم

ساغر هستی

ساقیا در ساغر هستی شراب ناب نیست*** و آنچه در جام شفق بینی به جز خواب نیست
زندگی خوشتر بود در پرده[□] وهم و خیال*** صبح روشن را صفای سایه مهتاب نیست
شب ز آه آتشین یک دم نیاسایم چو شمع*** در میان آتش سوزنده جای خواب نیست
مردم چشمم فرومانده‌ست در دریای اشک*** مور را پای رهایی از دل گرداب نیست
خاطر دانا ز طوفان حوادث فارغ است*** کوه گردون سای را اندیشه از سیلاب نیست
ما به آن گل از وفای خویشان دل بسته ایم*** ورنه این صحرا تهی از لاله[□] سیراب نیست
آنچه نایاب است در عالم وفا و مهر ماست*** ورنه در گلزار هستی سرو و گل نایاب نیست
گر تو را با ما تعلق نیست ما را شوق هست*** و تو را بی ما صبوری هست ما را تاب نیست
گفتی اندر خواب بینی بعد از این روی مرا*** ماه من در چشم عاشق آب هست و خواب نیست
جلوه[□] صبح و شکر خند گل و آوای چنگ*** دلگشا باشد ولی چون صحبت احباب نیست
جای آسایش چه می جویی رهی در ملک عشق*** موج را آسودگی در بحر بی پایاب نیست

چشمه نور

هر چند که در کوی تو مسکین و فقیریم*** رخسند و بخشنده چو خورشید منیریم
خاریم و طربناک تر از باد بهاریم*** خاکیم و دلاویز تر از بوی عبیریم
از نعره مستانه ما چرخ پر آواست*** جوشنده چو بحریم و خروشنده چو شیریم
از ساغر خونین شفق باده نوشیم*** وز سفره رنگین فلک لقمه نگیریم
بر خاطر ما گرد ملالی ننشیند*** آینه صبحیم و غباری پذیریم
ما چشمه نوریم بتاییم و بخندیم*** ما زنده عشقیم نمردیم و نمیریم
هم صحبت ما باش که چون اشک سحرگاه*** روشندل و صاحب اثر و پاک ضمیریم
از شوق تو بی تاب تر از باد صبایم*** بی روی تو خاموش تر از مرغ اسیریم
آن کیست که مدهوش غزلهای رهی نیست؟*** جز حاسد مسکین که بر او خرده نگیریم

حدیث جوانی

اشکم ولی به پای عزیزان چکیده‌ام*** خارم ولی به سایه گل آرمیده‌ام
با یاد رنگ و بوی تو ای نو بهار عشق*** همچون بنفشه سر به گریبان کشیده‌ام
چون خاک در هوای تو از پا افتاده‌ام*** چون اشک در قفای تو با سر دویده‌ام
من جلوه[□] شباب ندیدم به عمر خویش*** از دیگران حدیث جوانی شنیده‌ام
از جام عافیت می نابی نخورده‌ام*** وز شاخ آرزو گل عیشی نچیده‌ام
موی سپید را فلکم رایگان نداد*** این رشته را به نقد جوانی خریدم
ای سرو پای بسته به آزادگی مناز*** آزاده من که از همه عالم بریده‌ام
گر می گریزم از نظر مردمان رهی*** عییم مکن که آهوی مردم ندیده‌ام

نای خروشان

چو نی بسینه خروشد دلی که من دارم***بناله گرم بود محفلی که من دارم
 بیا و اشک مرا چاره کن که همچو حباب***بروی آب بود منزلی که من دارم
 دل من از نگه گرم او نپرهیزد***ز برق سر نکشد حاصلی که من دارم
 بخون نشسته ام از جان ستانی دل خویش***درون سینه بود قاتلی که من دارم
 ز شرم عشق خموشم کجاست گریه شوق؟***که با تو شرح دهد مشکلی که من دارم
 رهی چو شمع فروزان گرم بسوزانند***زبان شکوه ندارد دلی که من دارم

خنده مستانه

با عزیزان در نیامیزد دل دیوانه‌ام***در میان آشنایانم ولی بیگانه‌ام
 از سبک روحی گران آیم به طبع روزگار***در سرای اهل ماتم خنده مستانه‌ام
 نیست در این خاکدانم آبروی شبنمی***گر چه بحر مردمی را گوهر یکدانه‌ام
 از چو من آزاده‌ای الفت بریدن سهل نیست***می‌رود با چشم گریان سیل از ویرانه‌ام
 آفتاب آهسته بگذارد در این غمخانه پای***تا مبادا چون حباب از هم بریزد خانه‌ام
 بار خاطر نیستم روشندان را چون غبار***بر بساط سبزه و گل سایه پروانه‌ام
 گرمی دلها بود از ناله جانسوز من***خنده گلها بود از گریه مستانه‌ام
 هم عنانم با صبا سرگشته‌ام سرگشته‌ام***همزبانم با پری دیوانه‌ام دیوانه‌ام
 مشت خاکی چیست تا راه مرا بندد رهی؟***گرد از گردون بر آرد همت مردانه‌ام

پرنیان پوشی

ز گرمی بی نصیب افتاده‌ام چون شمع خاموشی***ز دلها رفته‌ام چون یاد از خاطر فراموشی
 منم با ناله دمسازی به مرغ شب هم آوازی***منم بی باده مدهوشی ز خون دل قدح نوشی
 ز آرامم جدا از فتنه روی دلارامی***سیه‌روزم چو شب در حسرت صبح بناگوشی
 بدان حالم ز ناکامی که تسکین می‌دهم دل را***به داغی از گل رویی به نیشی از لب نوشی
 به دشواری توان دیدن وجود ناتوانم را***به تار پرنیان مانم ز عشق پرنیان پوشی
 به چشمت خیره گشتم کز دلت آگه شوم اما***چه رازی می‌توان خواند از نگاه سرد خاموشی
 چه می‌پرسی رهی از داغ و درد سینه‌سوز من؟***که روز و شب هم آغوش تبم با یاد آغوشی

جلوه ساقی

در قدح عکس تو یا گل در گلاب افتاده است؟***مهر در آینه یا آتش در آب افتاده است؟
 باده روشن دمی از دست ساقی دور نیست***ماه امشب همشین با آفتاب افتاده است
 خفته از مستی به دامان ترم آن لاله‌روی***برق از گرمی در آغوش سحاب افتاده است

در هوای مردمی از کید مردم سوختیم*** در دل ما آتش از موج سراب افتاده است
 طی نگشته روزگار کودک‌پیری رسید*** از کتاب عمر ما فصل شباب افتاده است
 آسمان در حیرت از بالانشینیهای ماست*** بحر در اندیشه از کار حباب افتاده است
 گوشه عزلت بود سرمزل عزت رهی*** گنج گوهر بین که در کنج خراب افتاده است

تشنه درد

نه راحت از فلک جویم نه دولت از خدا خواهم*** و گر پرسى چه مى خواهى؟ تو را خواهم تو را خواهم
 نمى خواهم که با سردى چو گل خندم ز بیدردى*** دلى چون لاله با داغ محبت آشنا خواهم
 چه غم کان نوش لب در ساغرم خونابه مى ریزد*** من از ساقى ستم جویم من از شاهد جفا خواهم
 ز شادیهها گریزم در پناه نامرادیها*** به جای راحت از گردون بلا خواهم بلا خواهم
 چنان با جان من ای غم در آمیزی که پنداری*** تو از عالم مرا خواهی من از عالم تو را خواهم
 به سودای محالم ساغر می خنده خواهد زد*** اگر پیمانۀ عیشی در این ماتم سرا خواهم
 نیابد تا نشان از خاک من آینه رخساری*** رهی خاکستر خود را هم آغوش صبا خواهم

سوزد مرا سازد مرا

ساقی بده پیمانۀ ای ز آن می که بی خویشم کند*** بر حسن شور انگیز تو عاشق تر از پیشم کند
 زان می که در شبهای غم بارد فروغ صبحدم*** غافل کند از بیش و کم فارغ ز تشویشم کند
 نور سحرگامی دهد فیضی که می خواهی دهد*** با مسکنت شاهی دهد سلطان درویشم کند
 سوزد مرا سازد مرا در آتش اندازد مرا*** وز من رها سازد مرا بیگانه از خویشم کند
 بستاند ای سرو سهی! سودای هستی از رهی*** یغما کند اندیشه را دور از بد اندیشم کند

زندانی خاک

با دل روشن در این ظلمت سرا افتاده ام*** نور مهتابم که در ویرانه ها افتاده ام
 سایه پرورد بهشتم از چه گشتم صید خاک؟*** تیره بختی بین کجا بودم کجا افتاده ام
 جای در بستان سرای عشق می باید مرا*** عندلیم از چه در ماتم سرا افتاده ام
 پایمال مردمم از نارسایی های بخت*** سبزه ی بی طالع در زیر پا افتاده ام
 خار ناچیزم مرا در بوستان مقدار نیست*** اشک بی قدم ز چشم آشنا افتاده ام
 تا کجا راحت پذیرم یا کجا یابم قرار؟*** برگ خشکم در کف باد صبا افتاده ام
 بر من ای صاحب‌دلان رحمی که از غمهای عشق*** تا جدا افتاده ام از دل جدا افتاده ام
 لب فرو بستم رهی بی روی گلچین و امیر*** در فراق هم‌نویان از نوا افتاده ام

غباری در بیابانی

نه دل مفتون دلبندی نه جان مدهوش دلخواهی*** نه بر مژگان من اشکی نه بر لبهای من آهی

نه جان بی نصیبم را پیامی از دلارامی***نه شام بی فروغم را نشانی از سحرگاهی
نیابد محفلم گرمی نه از شمعی نه از جمعی***ندارد خاطرالم الفت نه با مهری نه با ماهی
به دیدار اجل باشد اگر شادی کنم روزی***به بخت واژگون باشد اگر خندان شوم گاهی
کیم من؟ آرزو گم کرده ای تنها و سرگردان***نه آرامی نه امیدی نه همدردی نه همراهی
گهی افتان و خیزان چون غباری دریابانی***گهی خاموش و حیران چون نگاهی برنظرگاهی
رهی تا چند سوزم در دل شبها چو کوبها***باقبال شرر نازم که دارد عمر کوتاهی

طوفان حادثات

این سوز سینه شمع شبستان نداشته است***وین موج گریه سیل خروشان نداشته است
آگه ز روزگار پریشان ما نبود***هر دل که روزگار پریشان نداشته است
از نوشخند گرم تو آفاق تازه گشت***صبح بهار این لب خندان نداشته است
ما را دلی بود که ز طوفان حادثات***چون موج یک نفس سر و سامان نداشته است
سر بر نکرد پاک نهادی ز جیب خاک***گیتی سری سزای گریبان نداشته است
جز خون دل ز خوان فلک نیست بهره ای***این تنگ چشم طاقت مهمان نداشته است
دریا دلان ز فتنه ایام فارغند***دریای بی کران غم طوفان نداشته است
آزار ما بمور ضعیفی نمی رسد***داریم دولتی که سلیمان نداشته است
غافل مشو ز گوهر اشک رهی که چرخ***این سیمگون ستاره بدامان نداشته است

داغ تنهایی

آن قدر با آتش دل ساختم تا سوختم***بی تو ای آرام جان یا ساختم یا سوختم
سردمهری بین که کس بر آتشم آبی نزد***گرچه همچون برق از گرمی سراپا سوختم
سوختم اما نه چون شمع طرب در بین جمع***لاله ام کز داغ تنهایی به صحرا سوختم
همچو آن شمعی که افروزند پیش آفتاب***سوختم در پیش مه رویان و بیجا سوختم
سوختم از آتش دل در میان موج اشک***شوربختی بین که در آغوش دریا سوختم
شمع و گل هم هر کدام از شعله‌ای در آتشند***در میان پاکبازان من نه تنها سوختم
جان پاک من رهی خورشید عالمتاب بود***رفتم و از ماتم خود عالمی را سوختم

نیلوفر

نه به شاخ گل نه بر سرو چمن پیچیده ام***شاخه تا کم بگرد خویشتن پیچیده ام
گرچه خاموشم ولی آهم بگردون می رود***دود شمع کشته ام در انجمن پیچیده ام
می دهم مستی به دلها گرچه مستورم ز چشم***بوی آغوش بهارم در چمن پیچیده ام
جای دل در سینه صد پاره دارم آتشی***شعله را چون گل درون پیرهن پیچیده ام
نازک اندامی بود امشب در آغوشم رهی***همچو نیلوفر بشاخ نسترن پیچیده ام

رسوای دل

همچو نی می نالم از سودای دل***آتشی در سینه دارم جای دل
 من که با هر داغ پیدا ساختم***سوختم از داغ نا پیدای دل
 همچو موجم یک نفس آرام نیست***بسکه طوفان زای بود دریای دل
 دل اگر از من گریزد وای من***غم اگر از دل گریزد وای دل
 ما ز رسوایی بلند آوازه ایم***نامور شد هر که شد رسوای دل
 خانه مور است و منزلگاه بوم***آسمان با همت والای دل
 گنج منعم خرمن سیم و زر است***گنج عاشق گوهر یکتای دل
 در میان اشک نومیدی رهی***خندم از امیدواریهای دل

غزلها - جلد دوم

سایه آرمیده

لاله داغدیده را مانم***کشت آفت رسیده را مانم
 دست تقدیر از تو دورم کرد***گل از شاخ چیده را مانم
 نتوان بر گرفتنم از خاک***اشک از رخ چکیده را مانم
 پیش خوبانم اعتباری نیست***جنس ارزان خریده را مانم
 برق آفت در انتظار من است***سبزه نو دمیده را مانم
 تو غزال رمیده را مانی***من کمان خمیده را مانم
 به من افتادگی صفا بخشید***سایه آرمیده را مانم
 در نهادم سیاهکاری نیست***پرتو افشان سپیده را مانم
 گفتمش ای پری که رامانی؟***گفت: بخت رمیده را مانم
 دلم از داغ او گداخت رهی***لاله داغدیده را مانم

کوکب امید

ای صبح نودمیده! بناگوش کیستی؟***وی چشمه حیات لب نوش کیستی؟
 از جلوه تو سینه چو گل چاک شد مرا***ای خرمن شکوفه! برو دوش کیستی؟
 همچون هلال بهر تو آغوش من تهی است***ای کوکب امید در آغوش کیستی؟
 مهر منیر را نبود جامه سیاه***ای آفتاب حسن سیه پوش کیستی؟
 امشب کمند زلف ترا تاب دیگری است***ای فتنه در کمین دل و هوش کیستی؟
 ما لاله سان ز داغ تو نوشیم خون دل***تو همچو گل حریف قدح نوش کیستی؟
 ای عندلیب گلشن شعر و ادب رهی***نالان بیاد غنچه خاموش کیستی؟

بی سرانجام

مرغ خونین ترانه را مانم *** صید بی آب و دانه را مانم
 آتشینم و لیک بی اثرم *** ناله عاشقانه را مانم
 نه سرانجامی و نه آرامی *** مرغ بی آشیانه را مانم
 هدف تیر فتنه ام همه عمر *** پای بر جا نشانه را مانم
 با کسم در زمانه الفت نیست *** که نه اهل زمانه را مانم
 خاکساری بلند قدم کرد *** خاک آن آستانه را مانم
 بگذرم زین کبود خیمه رهی *** تیر آه شبانه را مانم

شعله سرکش

لاله دیدم روی زیبا توام آمد بیاد *** شعله دیدم سرکشی های توام آمد بیاد
 سوسن و گل آسمانی مجلسی آراستند *** روی و موی مجلس آرای توام آمد بیاد
 بود لرزان شعله شمعی در آغوش نسیم *** لرزش زلف سمنسای توام آمد بیاد
 در چمن پروانه ای آمد ولی ننشسته رفت *** با حریفان قهر بیجای توام آمد بیاد
 از بر صید افکنی آهوی سرمستی رمید *** اجتناب رغبت افزای توام آمد بیاد
 پای سروی جویباری زاری از حد برده بود *** هایهای گریه در پای توام آمد بیاد
 شهر پرهنگامه از دیوانه ای دیدم رهی *** از تو و دیوانگی های توام آمد بیاد

مهتاب

ما نقد عافیت به می ناب داده ایم *** خار و خس وجود به سیلاب داده ایم
 رخسار یار گونه آتش از آن گرفت *** کاین لاله را ز خون جگر آب داده ایم
 آن شعله ایم کز نفس گرم سینه سوز *** گرمی به آفتاب جهانتاب داده ایم
 در جستجوی اهل دلی عمر ما گذشت *** جان در هوای گوهر نایاب داده ایم
 کامی نبرده ایم از آن سیمتن رهی *** از دور بوسه بر رخ مهتاب داده ایم

لبخند صبحدم

گر شود آنروی روشن جلوه گر هنگام صبح *** پیش رخسارت کسی بر لب نیارد نام صبح
 از بنا گوش تو و زلف توام آمد بیاد *** چون دمید از پرده شب روی سیمین فام صبح
 نیمشب با گریه مستانه حالی داشتم *** تلخ شد عیش من از لبخند بی هنگام صبح
 حواب را بدرود کن کز سیمگون ساغر دمید *** پرتو می چون فروغ آفتاب از جام صبح
 شست و شو در چشمه خورشید کرد از آن سبب *** نور هستی بخش میبارد ز هفت اندام صبح
 گر نوشیده است در خلوت نیند مشک بوی *** از چه آید هر نفس بوی بهشت از کام صبح؟

میدود هر سو گریبان چاک از بی طاقتی *** تا کجا آرام گیرد جان بی آرام صبح؟
 معنی مرگ و حیات ای نفس کومه بین یکیست *** نیست فرقی بین آغاز شب و انجام صبح
 این منم کز ناله و زاری نیاسایم دمی *** ورنه آرامش پذیرد مرغ شب هنگام صبح
 جلوه من یک نفس چون صبح روشن بیش نیست *** در شکر خندی است فرجام من و فرجام صبح
 عمر کوتاهم رهی در شام تنهایی گذشت *** مردم و نشنیدم از خورشید رویی نام صبح

نا آشنا

ما را دلی بود که ز دنیای دیگر است *** ماییم جای دیگر و او جای دیگر است
 چشم جهانیان به تماشای رنگ و بوست *** جز چشم دل که محو تماشای دیگر است
 این نه صدف ز گوهر آزادگی تهی است *** و آن گوهر یگانه بدریای دیگر است
 در ساغر طرب می اندیشه سوز نیست *** تسکین ما ز جرعه مینای دیگر است
 امروز میخوری غم فردا و همچنان *** فردا به خاطر غم فردای دیگر است
 گر خلق را بود سر سودای مال و جاه *** آزاده مرد را سر و سودای دیگر است
 دیشب دلم به جلوه مستانه ای ربود *** امشب پی ربودن دلهای دیگر است
 غمخانه ایست وادی کون و مکان رهی *** آسودگی اگر طلبی جای دیگر است

گریزان

چرا چو شادی از این انجمن گریزانی؟ *** چو طاقت از دل بی تاب من گریزانی؟
 ز دیده ای که بود پاک تر ز شبنم صبح *** چرا چو اشک من ای سیمتن گریزانی؟
 درون پیرهن گریزان کنیم چه سود؟ *** نسیم صبحی و از پیرهن گریزانی
 چو آب چشمه دلی پاک و نرم خو دارم *** نه آتشم که ز آغوش من گریزانی
 رهی نمیرمد آهوی وحشی از صیاد *** بدین صفت که تو از خویشتن گریزانی

خنده برق

سزای چون تو گلی گر چه نیست خانه ما *** بیا چو بوی گل امشب به آشیانه ما
 تو ای ستاره خندان کجا خبر داری؟ *** ز ناله سحر و گریه شبانه ما
 چو بانگ رعد خروشان که پیچد اندر کوه *** جهان پر است ز گلبانگ عاشقانه ما
 نوای گرم نی از فیض آتشین نفسی است *** ز سوز سینه بود گرمی ترانه ما
 چنان ز خاطر اهل جهان فراموشیم *** که سیل نیز نگیرد سراغ خانه ما
 بخنده رویی دشمن مخور فریب رهی *** که برق خنده زنان سوخت آشیانه ما

مردم فریب

شب یار من تب است و غم سینه سوز هم *** تنها نه شب در آتشم ای گل که روز هم

ای اشک همتی که به کشت وجود من *** آتش فکند آه و دل سینه سوز هم
گفتم : که با تو شمع طرب تابناک نیست *** گفتا : که سیمگون مه گیتی فروز هم
گفتم : که بعد از آنهمه دلها که سوختی *** کس می خورد فریب تو؟ گفتا هنوز هم
ای غم مگر تو یار شوی ورنه با رهی *** دل دشمن است و آن صنم دلفروز هم

هوسناک

در چمن چون شاخ گل نازک تنی افتاده است *** سایه نیلوفری بر سوسنی افتاده است
چون مه روشن که تابد از حریر ابرها *** ساق سیمینی برون از دامنی افتاده است
یک جهان دل بین که از گیسوی او آویخته *** یک چمن گل بین که در پیراهنی افتاده است
روی گرمی شعله ای در جان ما افروخته *** خانمان سوز آتشی در خرمی افتاده است
دیگرم بخت رهایی از کمند عشق نیست *** کار صید خسته با صید افکنی افتاده است
نور عشق از رخنه دل بر سرای جان دمید *** پرتوی در کلبه ام از روزنی افتاده است
چون نسیم اندام او را بوسه باران کن رهی *** کز هوسناکی چو گل در گلشنی افتاده است

نازک اندام

ز جام آینه گون پرتو شراب دمید *** خیال خواب چه داری ؟ که آفتاب دمید
درون اشک من افتاد نقش اندامش *** به خنده گفت : که نیلوفری ز آب دمید
ز جامه گشت پدیدار گوی سینه او *** ستاره ای ز گریبان ماهتاب دمید
کشید دانه امید ما سری از خاک *** که برق خنده زنان از دل سحاب دمید
بیاد رفت امیدی که داشتم از خلق *** فریب بود فروغی که از سراب دمید
غبار تربت ما بوی گل دهد گویی *** که جای لاله ازین خاک مشک ناب دمید
رهی چو برق شتابنده خنده ای زد و رفت *** دمی نماند چو نوری که از شهاب دمید

گوی می فروش

ما نظر از خرقة پوشان بسته ایم *** دل به مهر باده نوشان بسته ایم
جان بکوی می فروشان داده ایم *** در به روی خود فروشان بسته ایم
بحر طوفان زا دل پر جوش ماست *** دیده از دریای جوشان بسته ایم
اشک غم در دل فرو ریزیم ما *** راه بر سیل خروشان بسته ایم
بر نخیزد ناله ای از ما رهی *** عهد الفت با خموشان بسته ایم

خاک شیراز

چون شفق گر چه مرا باده ز خون جگر است *** دل آزاده ام از صبح طربناک تر است
عاشقی مایه شادی بود و گنج مراد *** دل خالی ز محبت صدف بی گوهر است

جلوه برق شتابنده بود جلوه عمر***مگذر از باده مستانه که شب در گذر است
لب فروبسته ام از ناله و فریاد ولی***دل ماتمزده در سینه من نوحه گر است
گریه و خنده آهسته و پیوسته من***همچو شمع سحر آمیخته با یکدیگر است
داغ جانسوز من از خنده خونین پیداست***ای بسا خنده که از گریه انگیزتر است
خاک شیراز که سر منزل عشق است و امید***قبله مردم صاحب دل و صاحب نظر است
سرخوش از ناله مستانه سعدی است رهی***همه گویند ولی گفته سعدی دگر است

گیسوی شب

شب این سر گیسوی ندارد که تو داری***آغوش گل این بوی ندارد که تو داری
نرگس که فریبد دل صاحب نظران را***این چشم سخنگوی ندارد که تو داری
نیلوفر سیراب که افشاند سر زلف***این خرمن گیسوی ندارد که تو داری
پروانه که هر دم ز گلی بوسه رباید***این طبع هوس جوی ندارد که تو داری
غیر از دل جان سخت رهی کز تو نیازد***کس طاقت این خوی ندارد که تو داری

وفای شمع

مردم از درد و نمی آیی به بالینم هنوز***مرگ خود می بینم و رویت نمی بینم هنوز
بر لب آمد جان و رفتند آشنایان از سرم***شمع را نازم که می گرید به بالینم هنوز
آرزو مرد و جوانی رفت و عشق از دل گریخت***عم نمی گردد جدا از جان مسکینم هنوز
روزگاری پا کشید آن تازه گل از دامنم***گل بدامن میفشاند اشک خونینم هنوز
گر چه سر تا پای من مشت غباری بیش نیست***در هوایش چون نسیم از پای ننشینم هنوز
سیمگون شد موی و غفلت همچنان بر جای ماند***صبحدم خندید و من در خواب نوشینم هنوز
خصم را از ساده لوحی دوست پندارم رهی***طفلم و نگشوده چشم مصلحت بینم هنوز

شب زنده دار

خاطر بی آرزو از رنج یار آسوده است***خار خشک از منت ابر بهار آسوده است
گر به دست عشق نسپاری عنان اختیار***خاطرت از گریه بی اختیار آسوده است
هرزه گردان از هوای نفس خود سرگشته اند***گر نخیزد باد غوغا گر غبار آسوده است
پای در دامن کشیدن فتنه از خود راندن است***گر زمین را سیل گیرد کوهسار آسوده است
کج نهادی پیشه کن تا وارهی از دست خلق***غنچه را صد گونه آسیب است و خار آسوده است
هر که دارد شیوه نامردمی چون روزگار***از جفای مردمان در روزگار آسوده است
تا بود اشک روان از آتش غم باک نیست***برق اگر سوزد چمن را جویبار آسوده است
شب سرآمد یک دم آخر دیده بر هم نه رهی***صبحگاهان اختر شب زنده دار آسوده است

سودازده

آن که سودا زده چشم تو بوده است منم *** و آن که از هر مژه صد چشمه گشوده است منم
 آن ز ره مانده سرگشته که ناسازی بخت *** ره به سر منزل وصلش ننموده است منم
 آن که پیش لب شیرین تو ای چشمه نوش *** آفرین گفته و دشنام شنوده است منم
 آن که خواب خوشم از دیده ربوده است تویی *** و آن که یک بوسه از آن لب نربوده است منم
 ای که از چشم رهی پای کشیدی چون اشک *** آن که چون آه به دنبال تو بوده است منم

پایان شب

رفت و نرفته نکبت گیسوی او هنوز *** غرق گل است بستر از بوی او هنوز
 دوران شب ز بخت سیاهم بسر رسید *** نگشوده تاری از خم گیسوی او هنوز
 از من رسید و جای به پهلوی غیر کرد *** جانم نیارمیده به پهلوی او هنوز
 دردا که سوخت خار و خس آشیان ما *** نگرفته خانه در چمن کوی او هنوز
 روزی فکند یار نگاهی بسوی غیر *** باز است چشم حسرت من سوی او هنوز
 یکبار چون نسیم صبا بر چمن گذشت *** می آید از بنفشه و گل بوی او هنوز
 روزیکه داد دل به گل روی او رهی *** مسکین نبود باخبر از خوی او هنوز

باران صبحگاهی

اشک سحر زداید از لوح دل سیاهی *** خرم کند چمن را باران صبحگاهی
 عمری ز مهرت ای مه شب تا سحر نخفتم *** دعوی ز دیده من و ز اختران گواهی
 چون زلف و عارض او چشمی ندیده هرگز *** صبحی بدین سپیدی شامی بدان سیاهی
 داغم چو لاله ای گل از درد من چه پرسی؟ *** مردم ز محنت ای غم از جان من چه خواهی؟
 ای گریه در هلاکم هم عهد رنج و دردی *** وی ناله در عذابم همراز اشک و آهی
 چندین رهی چه نالی از داغ بی نصیبی؟ *** در پای لاله رویان این بس که خاک راهی

عمر نرگس

آتشین خوی مرا پاس دل من نیست نیست *** برق عالم سوز را پروای خرمن نیست نیست
 مشت خاشاکی کجا بندد ره سیلاب را؟ *** پایداری پیش اشکم کار دامن نیست نیست
 آنقدر بنشین که برخیزد غبار از خاطر *** پای تا سر ناز من هنگام رفتن نیست نیست
 قصه امواج دریا را ز دریا دیده پرس *** هر دلی آگه ز طوفان دل من نیست نیست
 همچو نرگس تا گشودم چشم پیوستم به خاک *** گل دوروزی بیشتر مهمان گلشن نیست نیست
 ناگیر از ناله ام در ماتم دل چون کنم؟ *** مرهم داغ عزیزان غیر شیون نیست نیست
 در پناه می ز عقل مصلحت بین فارغیم *** در کنار دوست بیم از طعن دشمن نیست نیست

بر دل پاکان نیفتد سایه آلودگی***داغ ظلمت بر جبینم صبح روشن نیست نیست
نیست در خاطر مرا اندیشه از گردون رهی***رهرو آزاده را پروای رهنز نیست نیست

سراب آرزو

دل من ز تابناکی به شراب ناب ماند***نکند سیاهکاری که به آفتاب ماند
نه ز پای می نشیند نه قرار می پذیرد***دل آتشین من بین که به موج آب ماند
ز شب سیه چه نالم؟ که فروغ صبح رویت***به سپیده سحرگاه و به ماهتاب ماند
نفس حیات بخش به هوای بامدادی***لب مستی آفرینت به شراب ناب ماند
نه عجب اگر به عالم اثری نماند از ما***که بر آسمان نبینی اثر از شهاب ماند
رهی از امید باطل ره آرزو چه پویی؟***که سراب زندگانی به خیال و خواب ماند

از خود رمیده

چو گل ز دست تو جیب دریده ای دارم***چو لاله دامن در خون کشیده ای دارم
به حفظ جان بلا دیده سعی من بیجاست***که پاس خرمن آفت رسیده ای دارم
ز سرد مهری آن گل چو برگهای خزان***رخ شکسته و رنگ پریده ای دارم
نسیم عشق کجا بشکفتد بهار مرا؟***که همچو لاله دل داغدیده ای دارم
مرا ز مردم نا اهل چشم مردمی است***امید میوه ز شاخ بریده ای دارم
کجاست عشق جگر سوز اضطراب انگیز؟***که من به سینه دل آرمیده ای دارم
صفا و گرمی جانم از آن بود که چو شمع***شرار آهی و خوناب دیده ای دارم
مرا چگونه بود تاب آشنایی خلق؟***که چون رهی دل از خود رمیده ای دارم

ستاره خندان

بگوش هم‌نفسان آتشین سرودم من***فغان مرغ شبم یا نوای عودم من؟
مرا ز چشم قبول آسمان نمی افکند***اگر چو اشک ز روشندان نبودم من
مخور فریب محبت که دوستداران را***بروزگار سیه بختی آزمودم من
به باغبانی بی حاصلم بخند ای برق***که لاله کاشتم و خار و خس درودم من
نبود گوهر یکدانه ای در این دریا***وگر نه چون صدف آغوش می گشودم من
به آبروی قناعت قسم که روی نیاز***به خاکپای فرومایگان نسودم من
اگر چه رنگ شفق یافت دامنم از اشک***همان ستاره خندان لبم که بودم من
گیاه دشت جنون خرم از من است رهی***که از سرشک روان رشک زنده رودم من
بیاد فیضی و گلبانگ عاشقانه اوست***اگر ترانه مستانه ای سرودم من

کوی رضا

تا دامن از من کشیدی ای سر و سیمین تن من***هر شب ز خونابه دل پر گل بود دامن من
جانا رخم زرد خواهی جانم پر از درد خواهی***دانم چه ها کرد خواهی ای شعله با خرمن من
بنشین چو گل در کنارم تا بشکفد گل ز خارم***ای روی تو لاله زارم وی موی تو سوسن من
ای جان و دل مسکن تو خون گریم از رفتن تو***دست من و دامن تو اشک غم و دامن من
من کیستم بی نوایی با درد و غم آشنایی***هر لحظه گردد بلایی چون سایه پیرامن من
قسمت اگر زهر اگر مل بالین اگر خار اگر گل***غمگین نباشم که باشد کوی رضا مسکن من
گر باد صرصر غباری انگیزد از هر کناری***گرد کدورت نگیرد آینه روشن من
تا عشق و رندیست کیشم یکسان بود نوش و نیشم***من دشمن جان خویشم گر او بود دشمن من
ملک جهان تنگنایی با عرصه همت ما***خلد برین خار زاری با ساحت گلشن من
پیرایه خاک و آبم روشنگر آفتابم***گنجم ولی در خرابم ویرانه من تن من
ای گریه دل را صفا ده رنگی به رخسار ما ده***خاکم به باد فنا ده ای سیل بنیان کن من
وی مرغ شب هم‌رهی کن زاری به حال رهی کن***تا بردلم رحمت آرد صیاد صید افکن من

فریاد بی اثر

از صحبت مردم دل ناشاد گریزد***چون آهوی وحشی که ز صیاد گریزد
پروا کند از باده کشان زاهد غافل***چون کودک نادان که از استاد گریزد
دریاب که ایام گل و صبح جوانی***چون برق کند جلوه و چون باد گریزد
شادی کن اگر طالب آسایش خویشی***کآسودگی از خاطر ناشاد گریزد
غم در دل روشن نزند خیمه اندوه***چون بوم که از خانه آباد گریزد
فریاد که دردام غمت سوختگان را***صبر از دل و تاثیر ز فریاد گریزد
گر چرخ دهد قوت پرواز رهی را***چون بوی گل از گلشن ایجاد گریزد

صفای شبنم

او را برنگ و بوی نگویم نظیر نیست***گلبن نظیر اوست ولی دلپذیر نیست
ما را نسیم کوی تو از خاک بر گرفت***خاشاک را به غیر صبا دستگیر نیست
گلبانگ نی اگر چه بود دلنشین ولی***آتش اثر چو ناله مرغ اسیر نیست
غافل مشو ز عمر که ساکن نمی شود***سیل عنان گسسته اقامت پذیر نیست
روی نکو به طینت ساقی نمی رسد***گل را صفای شبنم روشن ضمیر نیست
با عمر ساختیم ز دل مردگی رهی***ماتم رسیده را ز تحمل گزیر نیست

بار گران

زندگی بر دوش ما بار گرانی بیش نیست***عمر جاویدان عذاب جاودانی بیش نیست
 لاله بزم آرای گلچین گشت و گل دمساز خار***زین گلستان بهره بلبل فغانی بیش نیست
 می کند هر قطره اشکی ز داغی داستان***گر چه شمعم شکوه دل را زبانی بیش نیست
 آنچنان دور از لبش بگداختم کز تاب درد***چون نی اندام نحیفم استخوانی بیش نیست
 من اسیرم در کف مهر و وفای خویشتن***ورنه او سنگین دل نامهربانی بیش نیست
 تکیه بر تاب و توان کم کن در این میدان عشق***آن ز پا افتاده ای وین ناتوانی بیش نیست
 قوت بازو سلاح مرد باشد کآسمان***آفت خلق است و در دستش کمانی بیش نیست
 هر خس و خاری درین صحرا بهاری داشت لیک***سر به سر دوران عمر ما خزانی بیش نیست
 ای گل از خون رهی پروا چه داری؟ کان ضعیف***پر شکسته طایر بی آشیانی بیش نیست

ساز سخن

آب بقا کجا و لب نوش او کجا؟***آتش کجا و گرمی آغوش او کجا؟
 سیمین و تابناک بود روی مه ولی***سیمینه مه کجا و بناگوش او کجا؟
 دارد لبی که مستی جاوید می دهد***مینای می کجا و لب نوش او کجا؟
 خفتم بیاد یار در آغوش گل ولی***آغوش گل کجا و بر و دوش او کجا؟
 بی سوز عشق ساز سخن چون کند رهی؟***بانگ طرب کجا لب خاموش او کجا؟

ستاره بازیگر

تاگریزان گشتی ای نیلوفری چشم از برم***در غمت از لاغری چون شاخه نیلوفر
 تا گرفتی از حریفان جام سیمین چون هلال***چون شفق خونابه دل می چکد از ساغرم
 خفته ام امشب ولی جای من دل سوخته***صبحدم بینی که خیزد دود آه از بستم
 تار و پود هستیم بر باد رفت اما نرفت***عاشقی ها از دلم دیوانگی ها از سرم
 شمع لرزان نیستم تا ماند از من اشک سرد***آتشی جاوید باشد در دل خاکستم
 سرکشی آموخت بخت از یار یا آموخت یار***شیوه بازیگری از طالع بازیگرم؟
 خاطر من را الفتی با اهل عالم نیست نیست***کز جهانی دیگرند و از جهانی دیگرم
 گر چه ما را کار دل محروم از دنیا کند***نگذرم از کار دل وز کار دنیا بگذرم
 شعر من رنگ شب و آهنگ غم دارد رهی***زانکه دارد نسبتی با خاطر غم پرورم

سوسن وحشی

دوش تا آتش می از دل پیمانه دمید***نیمشب صبح جهانتاب ز میخانه دمید
 روشنی بخش حریق مه و خورشید نبود***آتشی بود که از باده مستانه دمید
 چه غم از شمع فرومرد که از پرتو عشق***نور مهتاب ز خاکستر پروانه دمید
 عقل کوتاه نظر آهنگ نظر بازی کرد***تا پریراد من امشب ز پریخانه دمید

جلوه‌ها کردم و نشناخت مرا اهل دلی***منم آن سوسن وحشی که به ویرانه دمید
آتش انگیز بود باده نوشین گویی***نفس گرم رهی از دل پیمانه دمید

آغوش صحرا

عیبجو دلدادگان را سرزنش‌ها میکند***وای اگر با او کند دل آنچه با ما میکند
با غم جانسوز می‌سازد دل مسکین من***مصلحت بین است و با دشمن مدارا می‌کند
عکس او در اشک من نقشی خیال انگیز داشت***ماه سیمین جلوه‌ها در موج دریا می‌کند
از طربناکی به رقص آید سحرگه چون نسیم***هر که چون گل خواب در اغوش صحرا میکند
خاک پاک آن تهی دستم که چون ابر بهار***بر سر عالم فشانند هر چه پیدا می‌کند
دیده آزاد مردان سوی دنیای دل است***سفله باشد آنکه روی دل به دنیا می‌کند
عشق و مستی را از این عالم بدان عالم بریم***در نماند هر که امشب فکر فردا می‌کند
همچنان طفلی که در وحشت سرایی مانده است***دل درون سینه ام بی‌طاقتی‌ها می‌کند
هر که تاب منت گردون ندارد چون رهی***دولت جاوید را از خود تمنا میکند

سراپا آتشم

تا قیامت می‌دهد گرمی به دنیا آتشم***آفتاب روشنم نسبت مکن با آتشم
شعله خیزد از دل بحر خروشان جای موج***گر بگیرد یک نفس در هفت دریا آتشم
چیست عالم آتشی با آب و خاک آمیخته***من نه از خاکم نه از آبم که تنها آتشم
شمع لرزان وجودم را شبی آرام نیست***روزها افسرده ام چون آب و شبها آتشم
اشک جانسوزم اثرها چون شرر باشد مرا***قطره آبم به چشم خلق اما آتشم
در رگ و در ریشه من این هم‌گرمی ز چیست؟***شور عشقم یا شراب کهنه ام یا آتشم؟
از حریم خواجه شیراز می‌آیم رهی***پای تا سرمستی و شورم سراپا آتشم

آشیانه تهی

همچو مجنون گفتگو با خویشان باید مرا***بی‌زبانم هم‌بانی همچو من باید مرا
تا شوم روشن‌گر دلها به آه آتشین***گرم خویی‌های شمع انجمن باید مرا
رشک می‌آید مرا از جامه بر اندام تو***با تو ای گل جای در یک پیرهن باید مرا
آشیان بی‌طایر دست‌انگیز ویرانه به***چند با دلمردگی‌ها پاس تن باید مرا؟
تا ز خاطر کوه محنت را براندازم رهی***همت مردانه ای چون کوهکن باید مرا

رشته هوس

سیاهکاری ما کم نشد ز موی سپید***به ترک خواب نگفتیم و صبحدم خندید
ز تیغ بازی گردون هواپرستان را***نفس برید ولی رشته هوس نبرید

چو مفلسی که به دنبال کیمیا گردد***جهان بگشتم و آزاده‌ای نگشت پدید
 اگر نمی طلبی رنج ناامیدی را***ز دوستان و عزیزان مدار چشم امید
 طمع به خاک فرو می برد حریصان را***ز حرص بر سر قارون رسید آنچه رسید
 درود بر دل من باد کز ستم کیشان***ستم کشید ولی بار منی نکشید
 ز گرد حادثه روشندان چه غم دارند***غبار تیره چه نقصان دهد به صبح سپید؟
 نه هر که نظم دهد دفتری نظیر من است***که تابناک تر از خود نمی تواند دید
 ز چشمه گوهر غلطان کجا پدید آید؟***نه هر که ساز کند نغمهای بود ناهید
 از آن شبی که رهی دید صبح روی تو را***شبی نرفت که چون صبح جامه ای ندرید

نغمه حسرت

یاد ایامی که در گلشن فغانی داشتم***در میان لاله و گل آشیانی داشتم
 گرد آن شمع طرب می سوختم پروانه وار***پای آن سرو روان اشک روانی داشتم
 آتشم بر جان ولی از شکوه لب خاموش بود***عشق را از اشک حسرت ترجمانی داشتم
 چون سرشک از شوق بودم خاکبوس در گهی***چون غبار از شکر سر بر آستانی داشتم
 در خزان با سرو و نسرینم بهاری تازه بود***در زمین با ماه و پروین آسمانی داشتم
 درد بی عشقی ز جانم برده طاقت ورنه من***داشتم آرام تا آرام جانی داشتم
 بلبل طبعم رهی باشد ز تنهایی خموش***نغمه‌ها بودی مرا تا همزبانی داشتم

بوسه نسیم

همراه خود نسیم صبا می برد مرا***یا رب چو بوی گل به کجا می برد مرا؟
 سوی دیار صبح رود کاروان شب***باد فنا به ملک بقا می برد مرا
 با بال شوق ذره به خورشید می رسد***پرواز دل به سوی خدا می برد مرا
 گفتم که بوی عشق که را می برد ز خویش؟***مستانه گفت دل که مرا می برد مرا
 برگ خزان رسیده بی طاقتم رهی***یک بوسه نسیم ز جا می برد مرا

شمع خاموش

منع خویش از گریه و زاری نمی آید ز من***طفل اشکم خویشتن داری نمی آید ز من
 با گل و خار جهان یک رنگم از روشندلی***صبح سیمینم سیه کاری نمی آید ز من
 آتشی بویی ز دلجویی نمی آید ز تو***چشمه ام کاری به جز زاری نمی آید ز من
 ای دل رنجور از من چشم همدردی مدار***خسته دردم پرستاری نمی آید ز من
 امشب از من نکته موزون چه می جویی رهی***شمع خاموشم گهرباری نمی آید ز من

داغ محرومی

ساختم با آتش دل لاله زاری شد مرا***سوختم خار تعلق نوبهاری شد مرا
 سینه را چون گل زدم چاک اول از بی طاقتی***آخر از زندان تن راه فراری شد مرا
 نیکخویی پیشه کن تا از بدی ایمن شوی***کینه از دشمن بریدم دوستداری شد مرا
 هر چراغی در ره گمگشته ای افروختم***در شب تار عدم شمع مزاری شد مرا
 دل به داغ عشق خوش کردم گل از خارم دمیدم***خو گرفتم با غم دل غمگساری شد مرا
 گوهر تنهایی از فیض جنون دارم به دست***گوشه ویرانه گنج شاهواری شد مرا
 کج نهادان راز کس باور نیاید حرف راست***عیب خود بی پرده گفتم پرده داری شد مرا
 پیش پیکان بلا سنگ مزارم شد سپهر***جا به صحرای عدم کردم حصاری شد مرا
 چون نسوزم شمع سان؟ کز داغ محرومی رهی***بر جگر هر شعله آهی شراری شد مرا

پاس دوستی

بهر هر یاری که جان دادم به پاس دوستی***دشمنیها کرد با من در لباس دوستی
 کوه پا بر جا گمان می کردمش دردا که بود***از حبابی سست بنیان تر اساس دوستی
 بس که رنج از دوستان باشد دل آزرده را***جای بیم دشمنی دارد هراس دوستی
 جان فدا کردیم و یاران قدر ما نشناختند***کور بادا دیده حق ناشناس دوستی
 دشمن خویشی رهی کز دوستداران دوروی***دشمنی بینی و خاموشی به پاس دوستی

اندوه دوشین

دوش چون نیلوفر از غم پیچ و تابی داشتم***هر نفس چون شمع لرزان اضطرابی داشتم
 اشک سیمینم به دامن بود بی سیمین تنی***چشم بی خوابی ز چشم نیم خوابی داشتم
 سایه اندوه بر جانم فرو افتاده بود***خاطری همرنگ شب بی آفتابی داشتم
 خانه از سیلاب اشکم همچو دریا بود و من***خوابگه از موج دریا چون حبابی داشتم
 محفلم چون مرغ شب از ناله دل گرم بود***چون شفق از گریه خونین شرابی داشتم
 شکوه تنها از شب دوشین ندارم کز نخست***بخت ناساز و دل ناکامیابی داشتم
 نیست ما را پای رفتن از گرانجانی چو کوه***کاش کز فیض اجل عمر شهابی داشتم
 شادی از ماتمسرای خاک میجستم رهی***انتظار چشمه نوش از سرابی داشتم

غنچه پژمرده

عاشق از تشویش دنیا و غم دین فارغ است***هر که از سر بگذرد از فکر بالین فارغ است
 چرخ غارت پیشه را با بینوایان کار نیست***غنچه پژمرده از ناراج گلچین فارغ است
 شور عشق تازه‌ای دارد مگر دل؟ کاین چنین***خاطرم امروز از غمهای دیرین فارغ است
 خسروان حسن را پاس فقیران نیست نیست***گر به تلخی جان دهد فرهاد شیرین فارغ است
 هر نفس در باغ طبعم لاله ای روید رهی***نغمه سنجان را دل از گلکهای رنگین فارغ است

آه آشنای

چون شمع نیمه جان به هوای تو سوختیم*** با گریه ساختیم و به پای تو سوختیم
اشکی که ریختیم به یاد تو ریختیم*** عمری که سوختیم برای تو سوختیم
پروانه سوخت یک شب و آسود جان او*** ما عمرها ز داغ جفای تو سوختیم
دیشب که یار انجمن افروز غیر بود*** ای شمع تا سپیده به جای تو سوختیم
کوتاه کن حکایت شبهای غم رهی*** کز برق آه و سوز نوای تو سوختیم

ماجرای نیمشب

یافتم روشندلی از گریه های نیمشب*** خاطری چون صبح دارم از صفای نیمشب
شاهد معنی که دل سرگشته از سودای اوست*** جلوه بر من کرد در خلوت سرای نیمشب
در دل شب دامن دولت به دست آمد مرا*** گنج گوهر یافتم از گریه های نیمشب
دیگرم الفت به خورشید جهان افروز نیست*** تا دل درد آشنا شد آشنای نیمشب
نیمشب با شاهد گلبن درآمیزد نسیم*** بوی آغوش تو آید از هوای نیمشب
نیست حالی در دل شاعر خیال انگیز تر*** از سکوت خلوت اندیشه زای نیمشب
با امید وصل از درد جدایی باک نیست*** کاروان صبح آید از قفای نیمشب
همچو گل امشب رهی از پای تا سرگوش باش*** تا سرایم قصه ای از ماجرای نیمشب

شراب بوسه

شکسته جلوه گلبرگ از بر و دوش*** دمیده پر تو مهتاب از بناگوش
مگر به دامن گل سر نهاده ای شب دوش؟*** که آید از نفس غنچه بوی آغوش
میان آنهمه ساغر که بوسه می افشانند*** بر آتشین لب جان پرور قدح نوشت
شراب بوسه من رنگ و بوی دیگر داشت*** مباد گرمی آن بوسه ها فراموش
ترا چو نکهت گل تاب آرمیدن نیست*** نسیم غیر ندانم چه گفت در گوشت؟
رهی اگر چه لب از گفتگو فروبستی*** هزار شکوه سراید نگاه خاموش

پرده نیلی

رفتیم و پای بر سر دنیا گذاشتیم*** کار جهان به اهل جهان وا گذاشتیم
چون آهوی رمیده ز وحشت سرای شهر*** رفتیم و سر به دامن صحرا گذاشتیم
ما را به آفتاب فلک هم نیاز نیست*** این شوخ دیده را به مسیحا گذاشتیم
بالای هفت پرده نیلی است جای ما*** پا چون حباب بر سر دریا گذاشتیم
ما را بس است جلوه گاه شاهدان قدس*** دنیا برای مردم دنیا گذاشتیم
کوتاه شد ز دامن ما دست حادثات*** تا دست خود به گردن مینا گذاشتیم

شاهد که سرکشی نکند دلفریب نیست***فهم سخن به مردم دانا گذاشتیم
 در جستجوی یار دل آزار کس نبود***این رسم تازه را به جهان ما گذاشتیم
 ایمن ز دشمنیم که با دشمنیم دوست***بنیان زندگی به مدارا گذاشتیم
 صد غنچه دل از نفس ما شکفته شد***هر جا که چون نسیم سحر پا گذاشتیم
 ما شکوه از کشاکش دوران نمی‌کنیم***موجیم و کار خویش به دریا گذاشتیم
 از ما به روزگار حدیث وفا بس است***نگذاشتیم گر اثری یا گذاشتیم
 بودیم شمع محفل روشندان رهی***رفتیم و داغ خویش به دلها گذاشتیم

غزلها - جلد چهارم

برق نگاه

به روی سیل گشادیم راه خانه خویش***به دست برق سپردیم آشیانه خویش
 مرا چه حد که ز من بوسه آستین ترا***همین قدر تو مرانم ز آستانه خویش
 به جز تو کز نگهی سوختی دل ما را***به دست خویش که آتش زند به خانه خویش
 مخوان حدیث رهایی که الفتی است مرا***به ناله سحر و گریه شبانه خویش
 ز رشک تا که هلاکم کند به دامن غیر***چو گل نهد سر و مستی کند بهانه خویش
 رهی به ناله دهی چند دردمر ما را؟***بمیر از غم و کوتاه کن فسانه خویش

حصار عافیت

نسیم وصل به افسردگان چه خواهد کرد؟***بهار تازه به برگ خزان چه خواهد کرد؟
 به من که سوختم از داغ مهربانی خویش***فراق و وصل تو نامهربان چه خواهد کرد؟
 سرای خانه بدوشی حصار عافیت است***صبا به طایر بی آشیان چه خواهد کرد؟
 ز فیض ابر چه حاصل گیاه سوخته را؟***شراب با من افسرده جان چه خواهد کرد؟
 مکن تلاش که نتوان گرفت دامن عمر***غبار بادیه با کاروان چه خواهد کرد؟
 به باغ خلد نیاسود جان علوی ما***به حیرتم که در این خاکدان چه خواهد کرد؟
 صفای باده روشن ز جوش سینه اوست***تو چاره ساز خودی آسمان چه خواهد کرد؟
 به من که از دو جهان فارغم به دولت عشق***رهی ملامت اهل جهان چه خواهد کرد؟

ساغر خورشید

زلف و رخسار تو ره بر دل بیتاب زنده***رهزنان قافله را در شب مهتاب زنده
 شکوه ای نیست ز طوفان حوادث ما را***دل به دریازدگان خنده به سیلاب زنده
 جرعه نوشان تو ای شاهد علوی چون صبح***باده از ساغر خورشید جهانتاب زنده
 خاکساران ترا خانه بود بر سر اشک***خس و خاشاک سراپرده به گرداب زنده

گفتم: از بهر چه پویی ره میخانه رهی***گفت: آنجاست که بر آتش غم آب زنند

آینه روشن

ز کینه دور بود سینه ای که من دارم***غبار نیست بر آینه ای که من دارم
 ز چشم پر گهرم اختران عجب دارند***که غافلند ز گنجینه ای که من دارم
 به هجر و وصل مرا تاب آرمدن نیست***یکیست شنبه و آدینه ای که من دارم
 سیاهی از رخ شب می رود ولی از دل***نمی رود غم دیرینه ای که من دارم
 تو اهل درد نه ای ورنه آتشی جانسوز***زبانه می کشد از سینه ای که من دارم
 رهی ز چشمه خورشید تابناک تر است***به روشنی دل بی کینه ای که من دارم

دریادل

دور از تو هر شب تا سحر گریان چو شمع محفلم***تا خود چه باشد حاصلی از گریه بی حاصلم؟
 چون سایه دور از روی تو افتاده‌ام در کوی تو***چشم امیدم سوی تو وای از امید باطم
 از بس که با جان و دلم ای جان و دل آمیختی***چون نکهت از آغوش گل بوی تو خیزد از گلم
 لبریز اشکم جام کو؟ آن آب آتش فام کو؟***و آن مایه آرام کو؟ تا چاره سازد مشکلم
 در کار عشقم یار دل آگاهم از اسرار دل***غافل نیم از کار دل و ز کار دنیا غافلم
 در عشق و مستی داده‌ام بود و نبود خویشتن***ای ساقی مستان بگو دیوانه‌ام یا عاقلم
 چون اشک می‌لرزد دلم از موج گیسویی رهی***با آن که در طوفان غم دریادلم دریادل

سیه مست

وای از این افسرده گان فریاد اهل درد کو؟***نالہ مستانه دل‌های غم پرورد کو؟
 ماه مهر آیین که میزد باده با رندان کجاست***باد مشکین دم که بوی عشق می آورد کو؟
 در بیابان جنون سرگشته‌ام چون گرد باد***هم‌رهی باید مرا مجنون صحرا گرد کو؟
 بعد مرگم می‌کشان گویند درمیخانه‌ها***آن سیه مستی که خم‌ها را تهی می‌کرد کو؟
 پیش امواج حوادث پایداری سهل نیست***مرد باید تا نیندیشد ز طوفان مرد کو؟
 دردمندان را دلی چون شمع می‌باید رهی***گر نه ای بی درد اشک گرم و آه سرد کو؟

پشیمانی

دل زود باورم را به کرشمه‌ای ربودی***چو نیاز ما فزون شد تو به ناز خود فزودی
 به هم الفتی گرفتیم ولی رمیدی از ما***من و دل همان که بودیم و تو آن نه ای که بودی
 من از آن کشم ندامت که تو را نیازمودم***تو چرا ز من گریزی که وفایم آزمودی
 ز درون بود خروشم ولی از لب خموشم***نه حکایتی شنیدی نه شکایتی شنودی
 چمن از تو خرم ای اشک روان که جویباری***خجل از تو چشمه ای چشم رهی که زنده رودی

آزاده

بر خاطر آزاده غباری ز کسم نیست***سرو چمنم شکوه ای از خار و خسب نیست
 از کوی تو بی ناله و فریاد گذشتم***چون قافله عمر نوای جرسب نیست
 افسرده ترم از نفس باد خزان***کآن تو گل خندان نفسی هم نفسم نیست
 صیاد ز پیش آید و گرگ اجل از پی***آن صید ضعیفم که ره پیش و پسب نیست
 بی خصلی و خواری من بین که در این باغ***چون خار به دامان گلی دسترسب نیست
 از تنگدلی پاس دل تنگ ندارم***چندان کشم اندوه که اندوه کسم نیست
 امشب رهی از میکده بیرون نهم پای***آزرده دردم دو سه پیمانہ بسب نیست

مکتب عشق

هر شب فزاید تاب و تب من***وای از شب من وای از شب من
 یا من رسانم لب بر لب او***یا او رساند جان بر لب من
 استاد عشقم بنشین و بر خوان***درس محبت در مکتب من
 رسم دو رنگی آیین ما نیست***یکرنگ باشد روز و شب من
 گفتم رهی را کامشب چه خواهی؟***گفت آنچه خواهد نوشین لب من

در سایه سرو

حال تو روشن است دلا از ملال تو***فریاد از دلی که نسوزد به حال تو
 ای نوش لب که بوسه به ما کرده ای حرام***گر خون ما چو باده بنوشی حلال تو
 یاران چو گل به سایه سرو آرمیده اند***ما و هوای قامت با اعتدال تو
 در چشم کس وجود ضعیفم پدید نیست***باز آ که چون خیال شدم از خیال تو
 در کار خود زمانه ز ما ناتوان تر است***با ناتوان تر از تو چه باشد جدال تو؟
 خار زبان دراز به گل طعنه می زند***در چشم سفله عیب تو باشد کمال تو
 ناساز گشت نغمه جان پرورت رهی***باید که دست عشق دهد گوشمال تو

حلقه موج

که شکایت از گلی گه شکوه از خاری کنم***من نه آن رندم که غیر از عاشقی کاری کنم
 هر زمان بی روی ماهی همدم آهی شوم***هر نفس با یاد یاری ناله زاری کنم
 حلقه‌های موج بینم نقش گیسوی کشم***خنده‌های صبح بینم یاد رخساری کنم
 گر سر یاری بود بخت نگوینسار مرا***عاشقیها با سر زلف نگوینساری کنم
 باز نشناسد مرا از سایه چشم رهگذار***تکیه چون از ناتوانیها به دیواری کنم
 درد خود را می برد از یاد گر من قصه‌ای***از دل سرگشته با صید گرفتاری کنم

نیست با ما لاله و گل را سر الفت رهی****می‌روم تا آشیان در سایه^{ll} خاری کنم

خشکسال ادب

دگر ز جان من ای سیمبر چه می خواهی؟****ربوده‌ای دل زارم دگر چه می خواهی؟
 مریز دانه که ما خود اسیر دام توایم****ز صید طایر بی بال و پر چه می خواهی؟
 اثر ز ناله خونین دلان گریزان است****ز ناله ای دل خونین اثر چه می خواهی؟
 به گریه بر سر راهش فتاده بودم دوش****به خنده گفت از این رهگذر چه می خواهی؟
 نهاده ام سر تسلیم زیر شمشیرت****بیار بر سرم ای عشق هر چه می خواهی
 کنون که بی هنرانند کعبه دل خلق****چو کعبه حرمت اهل هنر چه می خواهی؟
 به غیر آن که بیفتند ز چشم ها چون اشک****به جلوه گاه خزف از گهر چه می خواهی؟
 رهی چه می طلبی نظم آبدار از من؟****به خشکسال ادب شعر تر چه می خواهی؟

محنت‌سرای خاک

من کیستم ز مردم دنیا رمیده‌ای****چون کوهسار پای به دامن کشیده‌ای
 از سوز دل چو خرمن آتش گرفته‌ای****وز اشک غم چو کشتی طوفان رسیده‌ای
 چون شام بی رخ تو به ماتم نشسته‌ای****چون صبح از غم تو گریبان دریده‌ای
 سر کن نوای عشق که از های و هوی عقل****آزرده ام چو گوش نصیحت شنیده‌ای
 رفت از قفای او دل از خود رمیده ام****بی تاب تر ز اشک به دامن دویده‌ای
 ما را چو گردباد ز راحت نصیب نیست****راحت کجا و خاطر ناآرمیده‌ای
 بیچاره‌ای که چاره طلب می کند ز خلق****دارد امید میوه ز شاخ بریده‌ای
 از بس که خون فرو چکد از تیغ آسمان****ماند شفق به دامن در خون کشیده‌ای
 با جان تابناک ز محنت‌سرای خاک****رفتیم همچو قطره[□] اشکی ز دیده‌ای
 دردی که بهر جان رهی آفریده‌اند****یا رب مباد قسمت هیچ آفریده‌ای

پیر هرات

بخت نافرجام اگر با عاشقان یاری کند****یار عاشق سوز ما ترک دلازاری کند
 بر گذرگاهش فرو افتادم از بی طاقتی****اشک لرزان کی تواند خویشتن داری کند؟
 چاره ساز اهل دل باشد می اندیشه سوز****کو قلدح؟ تا فارغم از رنج هوشیاری کند
 دام صیاد از چمن دلخواه تر باشد مرا****من نه آن مرغم که فریاد از گرفتاری کند
 عشق روز افزون من از بی وفایی های اوست****می گریزم گر به من روزی وفاداری کند
 گوهر گنجینه عشقیم از روشندلی****بین خوبان کیست تا ما را خریداری کند؟
 از دیار خواجه شیراز می‌آید رهی****تا ثنای خواجه عبدالله انصاری کند
 می رسد با دیده گوهرفشان همچون سحاب****تا بر این خاک عبیر آگین گوهرباری کند

آتش جاوید

ستاره شعله‌ای از جان دردمند من است***سپهر آیتی از همت بلند من است
به چشم اهل نظر صبح روشنم ز آن روی***که تازه‌رویی عالم ز نوشخند من است
چگونه راز دلم همچو نی نهان ماند؟***که داغ عشق تو پیدا ز بند بند من است
در آتش از دل آزاده‌ام ولی غم نیست***پسند خاطر آزادگان پسند من است
رهی به مشت غباری چه التفات کنم؟***که آفتاب جهانتاب در کمند من است

زبان اشک

چون صبح نودمیده صفا گستر است اشک***روشنتر از ستاره روشنگر است اشک
گوهر اگر ز قطره باران شود پدید***با آفتاب و ماه ز یک گوهر است اشک
با اشک هم اثر نتوان خواند ناله را***غم پرور است ناله و جان پرور است اشک
بارد ازو لطافت و تابد ازو فروغ***چون گوی سینه بت سیمین بر است اشک
خاطر فریب و گرم و دلاویز و تابناک***همرنگ چهره تو پری پیکر است اشک
از داغ آتشین لب ساغر نواز تو***در جان ماست آتش و در ساغر است اشک
با دردمند عشق تو همخانه است آه***با آشنای چشم تو هم بستر است اشک
لب بسته ای ز گفتن راز نهان رهی***غافل که از زبان تو گویاتر است اشک

گلبانگ رود

نوای آسمانی آید از گلبانگ رود امشب***بیا ساقی که رفت از دل غم بود و نبود امشب
فراز چرخ نیلی ناله مستانه ای دارد***دل از بام فلک دیگر نمی آید فرود امشب
که بود آن آهوی وحشی چه بود آن سایه مژگان؟***که تاب از من ستاند امروز و خواب از من ربود امشب
بیاد غنچه خاموش او سر در گریبانم***ندارم با نسیم گل سر گفت و شنود امشب
ز بس بر تربت صائب عنان گریه سر دادم***رهی از چشمه خجل شد زنده رود امشب

شکوه ناتمام

نسیم عشق ز کوی هوس نمی آید***چرا که بوی گل از خار و خس نمی آید
ز نارسایی فریاد آتشین فریاد***که سوخت سینه و فریادرس نمی آید
به رهگذار طلب آبروی خویش مریز***که همچو اشک روان باز پس نمی آید
ز آشنایی مردم رمیده‌ایم رهی***که بوی مردمی از هیچ کس نمی آید

حاصل عمر

بس که جفا ز خار و گل دید دل رمیده‌ام***همچو نسیم از این چمن پای برون کشیده‌ام

شمع طرب ز بخت ما آتش خانه سوز شد***گشت بلای جان من عشق به جان خریدهام
حاصل دور زندگی صحبت آشنا بود***تا تو ز من بریده‌ای من ز جهان بریده‌ام
تا به کنار بودیم بود به جا قرار دل***رفتی و رفت راحت از خاطر آرمیده‌ام
تا تو مراد من دهی کشته مرا فراق تو***تا تو به داد من رسی من به خدا رسیده‌ام
چون به بهار سر کند لاله ز خاک من برون***ای گل تازه یاد کن از دل داغ دیده‌ام
یا ز ره وفا بیا یا ز دل رهی برو***سوخت در انتظار تو جان به لب رسیده‌ام

جلوه نخستین

رخم چو لاله ز خوناب دیده رنگین است***نشان قافله سالار عاشقان این است
مبین به چشم حقارت به خون دیده ما***که آبروی صراحی به اشک خونین است
ز آشنایی ما عمرها گذشت و هنوز***به دیده منت آن جلوه نخستین است
نداد بوسه و این با که می توان گفتن؟***که تلخکامی ما ز آن دهان شیرین است
به روشنان چه بری شکوه از سیاهی بخت***که اختر فلکی نیز چون تو مسکین است
به غیر خون جگر نیست بی نصیبان را***زمانه را چه گنه چون نصیب ما این است
رهی ز لاله و گل نشکند بهار مرا***بهار من گل روی امیر و گلچین است

بوسه جام

تو سوز آه من ای مرغ شب چه میدانی؟***ندیده ای شب من تاب و تب چه میدانی؟
بمن گذار که لب بر لبش نهم ای جام***تو قدر بوسه آن نوش لب چه میدانی؟
چو شمع و گل شب و روزت به خنده می گذرد***تو گریه سحر و آه شب چه میدانی؟
بلای هجر ز هر درد جانگدازتر است***ندیده داغ جدایی تعب چه میدانی؟
رهی به محفل عشرت به نغمه لب مگشای***تو دل شکسته نوای طرب چه میدانی؟

ناله جویبار

گر چه روزی تیره تر از شام غم باشد مرا***در دل روشن صفای صبحدم باشد مرا
زرپرستی خواب راحت را ز ندگس دور کرد***صرف عشرت می کنم گریک درم باشد مرا
خواهش دل هر چه کمتر شادی جان بیشتر***تا دلی بی آرزو باشد چه غم باشد مرا
در کنار من ز گرمی بر کناری ایدریغ***وصل و هجران غم و شادی به هم باشد مرا
در خروش آیم چو بینم کج نهادی های خلق***جویبارم ناله از هر پیچ و خم باشد مرا
گر چه در کارم چو انجم عقده ها باشد رهی***چهره بگشاده ای چون صبحدم باشد مرا

کیان اندوه

نی افسرده ای هنگام گل روید ز خاک من***که برخیزد از آن نی ناله های دردناک من

مزار من اگر فردوس شادی آفرین باشد***به جای لاله و گل خار غم روید ز خاک من
مخند ای صبح بی هنگام که امشب سازشی دارد***نوای مرغ شب بسا خاطر اندوهناک من
نیم چون خاکیان آلوده گرد کدورتها***صفای چشمه نهتاب دارد جان پاک من
چو دشمن از هلاک من رهی خشنود میگردد***بمیرم تا دلی خشنود گردد از هلاک من

سرگشته

بی روی تو راحت ز دل زار گریزد***چون خواب که از دیده بیمار گریزد
در دام تو یک شب دلم از ناله نیاسود***آسودگی از مرغ گرفتار گریزد
از دشمن و از دوست گریزیم و عجب نیست***سرگشته نسیم از گل و از خار گریزد
شب تا سحر از ناله دل خواب ندارم***راحت به شب از چشم پرستار گریزد
ای دوست بیازار مرا هر چه توانی***دل نیست اسیری که ز آزار گریزد
زین بیش رهی ناله مکن در بر آن شوخ***ترسم که ز نالیدن بسیار گریزد

یار دیرین

به سوی ما گذار مردم دنیا نمی افتد***کسی غیر از غم دیرین به یاد ما نمی افتد
منم مرغی که جز در خلوت شبها نمی نالد***منم اشکی که جز بر خرمن دلها نمی افتد
ز بس چون غنچه از پاس حیا سر در گریبانم***نگاه من به چشم آن سهی بالا نمی افتد
به پای گلبنی جان داده‌ام اما نمی دانم***که می افتد به خاکم سایه گل یا نمی افتد
رود هر ذره خاکم به دنبال پیرویی***غبار من به صحرای طلب از پا نمی افتد
مراد آسان به دست آید ولی نوشین لبی جز او***پسند خاطر مشکل پسند ما نمی افتد
تو هم با سروبالایی سری داری و سودایی***کمند آرزو برجان من تنها نمی افتد
نصیب ساغر می شد لب جانانه بوسیدن***رهی دامان این دولت به دست ما نمی افتد

منظومه‌ها

خلقت زن

کیم من دردمندی ناتوانی***اسیری خسته ای افسرده جانی
تذروی آشیان بر باد رفته***به دام افتاده ای از یاد رفته
دلم بیمار و لب خاموش و رخ زرد***همه سوز و همه داغ و همه درد
بود آسان علاج درد بیمار***چو دل بیمار شد مشکل شود کار
نه دمسازی که با وی راز گویم***نه یاری تا غم دل باز گویم
درین محفل چون من حسرت کشی نیست***بسوز سینه من آتشی نیست
الهی در کمند زن نیفتی***و گرفتاری بروز من نیفتی

میان بر بسته چون خونخواره دشمن***دل آزاری به آزار دل من
 دلم از خوی او دمساز درد است***زن بد خو بلای جان مرد است
 زنان چون آتشند از تندخویی***زن و آتش ز یک جنسند گویی
 نه تنها نامراد آن دل شکن باد***که نفرین خدا بر هر چه زن باد
 نباشد در مقام حيله و فن***کم از نا پارسا زن پارسا زن
 زنان در مکر و حيلت گونه گونند***زیانند و فریبند و فسونند
 چو زن یار کسان شد مار زو به***چو تر دامن بود گل، خار از او به
 حذر کن ز آن بت نسرین برودش***که هر دم با خسی گردد هم آغوش
 منه در محفل عشرت چراغی***کز پروانه ای گیرد سراغی
 میفشان دانه در راه تذروی***که ماوا گیرد از سروی به سروی
 وفاداری مجوی از زن که بیجاست***کزین بر بط نخیزد نغمه راست
 درون کعبه شوق دیر دارد***سری با تو سری با غیر دارد
 جهان داور چو گیتی را بنا کرد***پی ایجاد زن اندیشهها کرد
 مهیا تا کند اجزای او را***ستاند از لاله و گل رنگ و بو را
 ز دریا عمق و از خورشید گرمی***ز آهن سختی از گلبرگ نرمی
 تکاپو از نسیم و مویه از جوی***ز شاخ تر گراییدن به هر سوی
 ز امواج خروشان تندخویی***ز روز و شب دورنگی و دورویی
 صفا از صبح و شور انگیزی از می***شکر افشانی و شیرینی از ن ی
 ز طبع زهره شادی آفرینی***ز پروین شیوه بالا نشینی
 ز آتش گرمی و دم سردی از آب***خیال انگیزی از شبهای مهتاب
 گرانسنگی ز لعل کوهساری***سبکروحي ز مرغان بهاری
 فریب مار و دوراندیشی از مور***طراوت از بهشت و جلوه از حور
 ز جادوی فلک تزویر و نیرنگ***تکبر از پلنگ آهنین چنگ
 ز گرگ تیز دندان کینه جویی***ز طوطی حرف نا سنجیده گویی
 ز باد هرزه پونا استواری***ز دور آسمان نا پایداری
 جهانی را به هم آمیخت ایزد***همه در قالب زن ریخت ایزد
 ندارد در جهان همتای دیگر***بهدنیا در بود دنیای دیگر
 ز طبع زن به غیر از شر چه خواهی؟***وزین موجود افسونگر چه خواهی؟
 اگر زن نو گل باغ جهان است***چرا چون خار سرتا پا زبان است؟
 چه بودی گر سراپا گوش بودی***چو گل با صد زبان خاموش بودی
 چنین خواندم زمانی در کتابی***ز گفتار حکیم نکته یابی
 دو نوبت مرد عشرت ساز گردد***در دولت به رویش باز گردد
 یکی آن شب که با گوهر فشانی***رباید مهر از گنجی که دانی

دگر روزی که گنجور هوس کیش*** به خاک اندر نهد گنجینه خویش

گنجینه دل

چشم فرو بسته اگر وا کنی*** در تو بود هر چه تمنا کنی
 عافیت از غیر نصیب تو نیست*** غیر تو ای خسته طیب تو نیست
 از تو بود راحت بیمار تو*** نیست به غیر از تو پرستار تو
 همدم خود شو که حبیب خودی*** چاره خود کن که طیب خودی
 غیر که غافل ز دل زار تست*** بی خبر از مصلحت کار تست
 بر حذر از مصلحت اندیش باش*** مصلحت اندیش دل خویش باش
 چشم بصیرت نگشایی چرا؟*** بی خبر از خویش چرایی چرا؟
 صید که درمانده ز هر سو شده است*** غفلت او دام ره او شده است
 تا ره غفلت سپرد پای تو*** دام بود جای تو ای وای تو
 خواجه مقبل که ز خود غافل*** خواجه نه ای بنده نامقبلی
 از ره غفلت به گدایی رسی*** ور به خود آیی به خدایی رسی
 پیر تهی کیسه بی خانه ای*** داشت مکان در دل ویرانه ای
 روز به در یوزگی از بخت شوم*** شام به ویرانه درون همچو بوم
 گنج زری بود در آن خاکدان*** چون پری از دیده مردم نهران
 پای گدا بر سر آن گنج بود*** لیک ز غفلت به غم ورنج بود
 گنج صفت خانه به ویرانه داشت*** غافل از آن گنج کهد ر خانه داشت
 عاقبت از فاقه و اندوه ورنج*** مرد گدا مرد و نهران ماند گنج
 ای شده نالان ز غمو رنج خویش*** چند نداری خبر از گنج خویش؟
 گنج تو باشد دل آگاه تو*** گوهر تو اشک سحرگاه تو
 مایه امید مدان غیر را*** کعبه حاجات مخوان دیر را
 غیر ز دلخواه تو آگاه نیست*** ز آنکه دلی رابدلی راه نیست
 خواهش مرهم ز دل ریش کن*** هر چه طلب می کنی از خویش کن

سوگند

لاله رویی بر گل سرخی نگاشت*** کز سیه چشمان نگیرم دلبری
 از لب من کس نیابد بوسه ای*** وز کف من کس ننوشد ساغری
 تا نبفتند پایش اندر بند ها*** یاد کرد آن تازه گل سوگند ها
 ناگهان باد صبا دامن کشان*** سوی سرو و لاله شمشاد رفت
 فارغ از پیمان نگشته نازنین*** کز نسیمی برگ گل بر باد رفت
 خنده زد گل بر رخ دلبنده او*** کآن چنان بر باد شد سوگند او

گل یخ

به دیماه کز گشت گردان سپهر****سحاب افکند پرده بر روی مهر
 ز دم سردی ابر سنجاب پوش****ردای قصب کوه گیرد بهدوش
 جهان پوشد از برف سیمین حریر****کشد پرده سیمگون آبگیر
 شود دامن باغ از گل تهی****چمن ماند از زلف سنبل تهی
 دا آن فتنه انگیز طوفان مرگ****که نه غنچه ماند به گلبن نه برگ
 گلی روشنی بخش بستان شود****چراغ دل بوستانیان شود
 صبا را کند مست گیسوی خویش****جهان را بر انگیزد از بوی خویش
 گل بخ بخوانندش و ای شگفت****کزو باغ افسرده گرمی گرفت
 ز گلها از آن سر بر افراخته است****که با باغ بی برک و بر ساخته است
 تو نیز ای گل آتشین چهر من****که انگیختی آتش مهر من
 ز پیری چو افسرد جان در تنم****تهی از گل و لاله شد گلشنم
 سیه کاری اختر سیه فام****سیه موی من کرد چون سیم خار
 سهی سروم از بار غم گشت پست****مرا برف پیری به سرنشست
 به دلجویم در کنار آمدی****ز مستان غم را بهار آمدی
 گل بخ گر آورد بستان بهدست****مرا آتشین لاله ای چون تو هست
 ز گلچهرگان سر بر افراختی****که با جان افسرده ای ساختی

راز شب

شب چو بوسیدم لب گلگون او****گشت لرزان قامت موزون او
 زیر گیسو کرد پنهان روی خویش****ماه را پوشید با گیسوی خویش
 گفتمش : ای روی تو صبح امید****در دل شب بوسه ما را که دید؟
 قصه پردازی در این صحرا نبود****چشم غمازی به سوی ما نبود
 غنچه خاموش او چون گل شکفت****بر من از حیرت نگاهی کرد و گفت
 با خبر از راز ما گردید شب****بوسه ای دادیم و آن را دید شب
 بوسه را شب دید و با مهتاب گفت****ماه خندید و به موج آب گفت
 موج دریا جانب پارو شتافت****راز ما گفت و به دیگر سو شتافت
 قصه را پارو به قایق باز گفت****داستان دلکشی ز آن راز گفت
 گفت قایق هم به قایقبان خویش****آنچه را بشنید از یاران خویش
 مانده بود این راز اگر در پیش او****دل نبود آشفته از تشویش او
 لیک درد اینجاست کان ناپخته مرد****با زنی آن راز را ابراز کرد
 گفت با زن مرد غافل راز را****آن تهی طبل بلند آواز را

لا جرم فردا از آن راز نهفت***قصه گویان قصه ها خواهند گفت
زن به غمازی دهان وا می کند***راز را چون روز افشا می کند

سنگریزه

روزی به جای لعل و گوهر سنگریزه ای***بردم به زرگری که بر انگشتی نهد
بشاندش به حلقه زرین عقیق وار***آنسان که داغ بر دل هر مشتری نهد
زرگر ز من ستاند و بر او خیره بنگریست***وانگه به خنده گفت که این سنگریزه چیست؟
حیف آیدم ز حلقه زرین که این نگین***نا چیز و خوار مایه و بی فدر و بی بهاست
شایان دست مردم گوهرشناس نیست***درزیر پا فکن که بر انگشتی خطاست
هر سنگ بد گهر نه سزاوار زینت است***با زر سرخ سنگ سیه را چه نسبت است؟
گفتم به خشم زرگر ظاهر پرست را***کای خواجه لعل ز آغوش سنگ خاست
ز آنرو گرانبهاست که همتای آن کم است***آری هر آنچه نیست فراوان گرانبهاست
وین سنگریزه ای که فراچنگ من بود***خوارش مبین که لعل گرانسنگ من بود
روزی به کوهپایه من و سرو ناز من***بودیم ره سپر به خم کوچه باغ ها
این سو روان به شادی و آن سو دوان به شوق***لبریزه کرد از می عشرت ایاغها
ناگاه چون پری زدگان آن پری فتاد***وز درد پا ز پویه و بازیگری فتاد
آسیمه سر دویدم و در بر گرفتمش***کز دست رفت طاقتم از درد پای او
بر پای نازنین چو نکو بنگریستم***آگه شدم ز حادثه جانگزای او
دریافتم که پنجه آن ماه رنجه است***وز سنگریزه ای بت من در شکنجه است
من خم شدم به چاره گری در برابر خویش***و آن مه نهاد بر کف من پای نرم خویش
شستم به اشک پای وی و چاره ساختم***آن داغ رابه بوسه لبهای گرم خویش
وین گوهری که در نظرت سنگ ساده است***برپای آن پری چو رهی بوسه داده است

ساز محبوبی

آنکه جانم شد نوا پرداز او***می سرایم قصه ای از ساز او
ساز او در پرده گوید رازها***سر کند در گوش جان آوازا
بانگی از آوای بلبل گرم تر***وز نوای جویباران نرمتر
نغمه مرغ چمن جان پرور است***لیک در این ساز سوزی دیگر است
آنچه آتش با نیستان می کند***ناله او با دلم آن می کند
خسته دل داند بهای ناله را***شمع داند قدر داغ لاله را
هر دلی از سوز ما آگاه نیست***غیر را در خلوت ما راه نیست
دیگران دل بسته جان و سرنده***مردم عاشق گروهی دیگرند
شرح این معنی ز من باید شنید***راز عشق از کوهکن باید شنید

حال بلبل از دل پروانه پرس***قصه دیوانه از دیوانه پرس
 من شناسم آه آشناک را***بانگ مستان گریبان چاک را
 چیستم من؟ آتشی افروخته***لاله‌ای از داغ حسرت سوخته
 شمع را در سینه سوز من مباد***در محبت کس به روز من مباد
 سودم از سودای دل جز درد نیست***غیر اشک گرم و آه سرد نیست
 خسته از پیکان محرومی پریم***مانده بر زانوی خاموشی سرم
 عمر کوتاهم چو گل بر باد رفت***نغمه شادی مرا از یاد رفت
 گر چه غم در سینه خاکم برد***ساز محجوبی بر افلاکم برد
 شعله ای چون وی جهان افروز نیست***مرتضی از مردم امروز نیست
 جان من با جان او پیوسته است***زانکه چون من از دو عالم رسته است
 ما دوتن در عاشقی پاینده ایم***همچو شمع از آتش دل زنده ایم

مریم سپید

عروس چمن مریم تابناک***گرو برده از نو عروسان خاک
 که او را به جز سادگی مایه نیست***نکو روی محتاج پیرایه نیست
 به رخ نور محض و به تن سیم ناب***به صافی چو اشک و به پاکی چو آب
 به روشندلی قطره شب‌نم است***به پاکیزگی دامن مریم است
 چنان نازک اندام و سیمینه تن***که سیمین تن نازک اندام من
 سخنها کند با من از روی دوست***ز گیسوی او بشنوم بویدوست
 به رخساره چون نازنین من است***نشانی ز ناز آفرین من است
 بود جان ما سرخوش از جام او***که ما را گلی هست همانم او
 گل من نه تنها بدان رنگ و بوست***که پاکیزه دامان پاکیزه خوست
 قضا چون زند جام عمرم به سنگ***به داغم شود دیده ها لاله رنگ
 به خاک سیه چون شود منزلم***بود داغ آن سیمتن بر دلم
 بهاران چو گل از چمن بردمد***گل مریم از خاک من بردمد
 نوازد دل و جان غمناک را***پر از بوی مریم کند خاک را

بهار عشق

روان پرور بود خرم بهاری***که گیری پای سروی دست یاری
 و گر یاری ندارد لاله رخسار***بود یکسان به چشمت لاله و خار
 چمن بی همنشین زندان جانست***صفای بوستان از دوستان است
 غمی در سایه جانان نداری***و گر جانان نداری جان نداری
 بهار عاشقان رخسار یار است***که هر جا نوگلی باشد بهار است

رباعیها**تمنای عاشق**

آن را که جفا جوست نمی باید خواست***سنگین دل و بد خوست نمی باید خواست
 مارا ز تو غیر از تو تمنایی نیست***از دوست به جز دوست نمی باید خواست

ناله بی اثر

ای ناله چه شد در دل او تاثیرت***کامشب نبود یک سر مو تاثیرت
 با غیر گذشت و سوخت جانم از رشک***ای آه دل شکسته کو تاثیرت؟

مردم چشم

بی روی تو گشت لاله گون مردم چشم***بنشست ز دوریت به خون مردم چشم
 افتادی اگر ز چشم مردم چون اشک***در چشم منی عزیز چون مردم چشم

شبهانگ

از آتش دل شمع طرب را مانم***وز شعله آه سوز تب را مانم
 دور از لب خندان تو ای صبح امید***از ناله زار مرغ شب را مانم

جدایی

ای بی خبر از محنت روز افزونم***دانم که ندانی از جدایی چونم
 باز آی که سرگشته تر از فرهادم***دریاب که دیوانه تراز مجنونم

اندوه مادر

آسودگی از محن ندارد مادر***آسایش جان و تن ندارد مادر
 دارد غم و اندوه جگر گوشه خویش***ورنه غم خویشتن ندارد مادر

سوختگان

هر لاله آتشین دل سوخته ای است***هر شعله برق جان افروخته ای است
 نرگس که ز بار غم سرافکننده به زیر***بیننده چشم از جهان دوخته ای است

بیدادگری

از ظلم حذر کن اگر ت باید ملک***در سایه معدلت بیاساید ملک

با کفر توان ملک نگه داشت ولی***تا با ظلم و ستمگری نمی‌پاید ملک

مسعود

مسعود که یافت عز و جاه از لاهور***تا بید چو نور صبحگاه از لاهور
سالار سخنوران بتازی و دری است***خواه از همدان باشد و خواه از لاهور

آرزو

کاش امشبم آن شمع طرب می‌آمد***وین روز مفارقت به شب می‌آمد
آن لب که چو جان ماست دور از لب ماست***ای کاش که جان ما به لب می‌آمد

در ماتم صبحی

دردا که بهار عیش ما آخر شد***دوران گل از باد فنا آخر شد
شب طی شد و رفت صبحی از محفل ما***افسانه افسانه سرا آخر شد

بی خبری

مستان خرابات ز خود بی خبرند***جمعند و ز بوی گل پراکنده ترند
ای زاهد خودپرست باما منشین***مستان دگرند و خودپرستان دگرند

آشیان سوز

ای جلوه برق آشیان سوز تو را***ای روشنی شمع شب افروز تو را
ز آن روز که دیدمت شبی خوابم نیست***ای کاش ندیده بودم آن روز تو را

آینه صبح

داریم دلی صاف تراز سینه صبح***در پاکی و روشنی چو آینه صبح
پیکار حسود با من امروزی نیست***خفاش بود دشمن دیرینه صبح

نوشین لب

گلبرگ به نرمی چو بر و دوش تو نیست***مهتاب به جلوه چون بنا گوش تو نیست
پیمانه به تاثیر لب نوش تو نیست***آتشکده را گرمی آغوش تو نیست

افسونگر

یا عافیت از چشم فسونسازم ده***یا آن که زبان شکوه پردازم ده

یا درد و غمی که داده‌ای بازش گیر****یا جان و دلی که برده‌ای بازم ده

لعل ناب

خم گشت به لعلگون شراب آبستن****پیمانه بآتشین گلاب آبستن
ابری است صراحی که بود گوهربار****ماهی است قدح بآفتاب آبستن

دیار شب

جانم به فغان چو مرغ شب می آید****وز داغ تو با ناله به لب می آید
آه دل ما از آن غبار آلود است****کاین قافله از دیار شب می آید

خانه به دوش

چون ماه نو از حلقه به گوشان توایم****چون رود خروشنده خروشان توایم
چون ابر بهاریم پراکنده تو****چون زلف تو از خانه به دوشان توایم

چند تغزل

بنفشه سخنگوی

بنفشه زلف من ای سرو قد نسرين تن****که نیست چون سر زلفت بنفشه و سوسن
بنفشه زی تو فرستادم و خجل ماندم****که گل کسی نفرستد بهدیه زی گلشن
بنفشه گرچه دلاویز و عنبر آمیز است****خجل شود بر آن زلف همچو مشک ختن
چو گیسوی تو ندارد بنفشه حلقه و تاب****چو طره تو ندارد بنفشه چین و شکن
گل و بنفشه چو زلف و رخت به رنگ و به بوی****کجاست ای رخ و زلفت گل و بنفشه من
به جعد آن نکند کاروان دل منزل****به شاخ این نکند شاهباز جان مسکن
بنفشه در بر مویت فکنده سر درجیب****گل از نظاره رویت دریده پیراهن
که عارض تو بود از شکوفه یک خروار****که طره تو بود از بنفشه یک خرمن
بنفشه سایه ز خورشید افکند بر خاک****بنفشه تو به خورشید گشته سایه فکن
ترا به حسن و طراوت جز این نیارم گفت****که از زمانه بهاری و از بهار چمن
نهفته آهن در سنگ خاره است ترا****درون سینه چونگل دلی است از آهن
اگر چه پیش دو زلفت بنفشه بی قدراست****بسان قطره به دریا و سبزه در گلشن
بنفشه های مرا قدر دان که بوده شبی****بیاد موی تو مهمان آب دیده من
بنفشه های من از من ترا پیام آرند****تو گوش باش چو گل تا کند بنفشه سخن
که ای شکسته بهای بنفشه از سر زلف****دل رهی را چون زلف خویشان مشکن

سایه گیسو

ای مشک سوده گیسوی آن سیمگون تنی؟***یا خرمن عبیری یا پار سوسنی؟
 سوسن نه‌ای که بر سر خورشید افسری***گیسو نه‌ای که بر تن گلبرگ جوشنی
 زنجیر حلقه حلقه آن فتنه گستری***شمشاد سایه گستر آن تازه گلشنی
 بستی به شب ره من مانا که شبروی***بردی ز ره دل من مانا که رهنی
 گه در پناه عارض آن مشتری رخی***گه در کنار ساعد آن پرنیان تنی
 گر ماه و زهره شب به جهان سایه افکنند***تو روز و شب به زهره و مه سایه افکنی
 دلخواه و دلفریبی دل‌بند و دلبری***پرتاب و پر شکنجی پر مکر و پر فنی
 دامی تو یا کمند؟ ندانم براستی***دانم همی که آفت جان و دل منی
 از فتنه ات سیاه بود صبح روشنم***ای تیره شب که فتنه بر آن ماه روشنی
 همرنگ روزگار منی ای سیاه فام***مانند روزگار مرا نیز دشمنی
 ای خرمن بنفشه و ای توده عبیر***ما را به جان گدازی چون برق خرمنی
 ابر سیه نه‌ای ز چه پوشی عذار ماه؟***دست رهی نه‌ای ز چه او را بگردنی؟

ماه قدح پوش

هوشم ربوده ماه قدح نوشی***خورشید روی زهره بناگوشی
 زنجیر دل ز جعد سیه سازی***گلبرگ تر به مشک سیه پوشی
 از غم بسان سوزن زرینم***در آرزوی سیم بر و دوشی
 خون جگر به ساغر من کرده***ساغر ز دست مدعیان نوشی
 بینم بلا ز نرگس بیماری***دارم فغان ز غنچه خاموشی
 دردا که نیست ز آن بت نوشین لب***ما را نه بوسه ای و نه آغوشی
 بالای او به سرو سهی ماند***مژگان او بخت رهی ماند
 ای مشکبو نسیم صبحگاهی***از من بگو بدان مه خرگاهی
 آه و فغان من به قلک برشد***سنگین دلت نیافته آگاهی
 با آهنین دل تو چه داند کرد؟***آه شب و فغان سحرگاهی
 ای همنشین بیهوده گو تا چند***جان مرا به خیره همی کاهی؟
 راحت ز جان خسته چه می جویی؟***طاقت ز مرغ بسته چه می‌خواهی؟
 بینی گر آن دو برگ شقایق را***دانی بلای خاطر عاشق را

باده فروش

بنگر آن ماه روی باده فروش***غیرت آفتاب و غارت هوش
 جام سیمین نهاده بر کف دست***زلف زرین فکنده بر سر دوش
 غمزه اش راه دل زند که بیا***نرگسش جام می دهد که بنوش

غیر آن نوش لب که مستان را***جان و دل پرورد ز چشمه^۱ نوش
دیده‌ای آفتاب ماه به دست***دیده‌ای ماه آفتاب فروش؟

چند قطعه

نیروی اشک

عزم وداع کرد جوانی به روستای***در تیره شامی از بر خورشید طلعتی
طبع هوا دژم بد و چرخ از فراز ابر***همچون حباب در دل دریای ظلمتی
زن گفت با جوان که از این ابر فتنه زای***ترسم رسد به گلبن حسن تو آفتی
در این شب سیه که فرو مرده شمع ماه***ای مه چراغ کلبه من باش ساعتی
لیکن جوان ز جنبش طوفان نداشت باک***دریادلان ز موج ندارند دهشتی
برخاست تا برون بنهد پای ز آن سرای***کاو را دگر نبود مجال اقامتی
سرو روان چو عزم جوان استوار دید***افراخت قامتی که عیان شد قیامتی
بر چهر یار دوخت به حسرت دو چشم خویش***چون مفلس گرسنه به خوان ضیافتی
با یک نگاه کرد بیان شرح اشتیاق***بی آنکه از زبان بکشد بار منتی
چون گوهری که غلظد بر صفحه‌ای ز سیم***غلطان به سیمگون رخ وی اشک حسرتی
ز آن قطره سرشک فروماند پای مرد***یکسر ز دست رفت گرش بود طاقتی
آتش فتاد در دلش از آب چشم دوست***گفتی میان آتش و آب است الفتی
این طرفه بین که سیل خروشان در او نداشت***چندان اثر که قطره^۲ اشک محبتی

همت مردانه

در دام حادثات ز کس یاوری مجوی***بگشا گره به همت مشکل گشای خویش
سعی طبیب موجب درمان درد نیست***از خود طلب دواى دل مبتلای خویش
بر عزم خویش تکیه کن ار سالک رهی***واماند آن که تکیه کند بر عصای خویش
گفت آهوپی به شیر سگی در شکارگاه***چون گرم پویه دیدش اندر قفای خویش
کای خیره سر بگرد سمندم نمی رسی***رانی و گر چو برق به تک بادپای خویش
چون من پی رهایی خود می کنم تلاش***لیکن تو بهر خاطر فرمانروای خویش
با من کجا به پویه برابر شوی از آنک***تو بهر غیر پویی و من از برای خویش

کالای بی بها

سراینده ای پیش داننده ای***فغان کرد از جور خونخواره دزد
که از نظرم و نثرم دو گنجینه بود***ربود از سرایم ستمکاره دزد
بنالید مسکین : که بیچاره من***بخندید دانا : که بیچاره دزد

راز خوشدلی

حادثات فلکی چون نه به دست من و توست***رنجه از غم چه کنی جان و تن خویشتنا؟
مردم دانا اندوه نخورد بهر دوکار***آنچه خواهد شدنا و آنچه نخواهد شدنا

سخن پرداز

آن نواساز نو آیین چو شود نغمه سرای***سرخوش از ناله مستانه کند جان مرا
شیوه باد سحر عقده گشایی است رهی***شعر پژمان بگشاید دل پژمان مرا

پاس ادب

پاس ادب به حد کفایت نگاه دار***خواهی اگر ز بی ادبان یابی ایمنی
با کم ز خویش هر که نشیند به دوستی***با عز و حرمت خود خیزد به دشمنی
در خون نشست غنچه که شد همنشین خار***گردن فراخت سرو ز بر چیده دامنی
افتاده باش لیک نه چندان که همچو خاک***پامال هر نبیره شوی از فروتنی

مایه رفعت

اگر ز هر خس و خاری فراکشی دامن***بهار عیش ترا آفت خزان نرسد
شکوه گنبد نیلوفری از آن سبب است***که دست خلق به دامان آسمان نرسد

سایه اندوه

هر چه کمتر شود فروغ حیات***رنج را جانگدازتر بینی
سوی مغرب چو رو کند خورشید***سایه ها را درازتر بینی

نابینا و ستمگر

فقیر کوری با گیتی آفرین می گفت***که ای ز وصف تو الکن زبان تحسینم
به نعمتی که مرا داده ای هزاران شکر***که من نه در خور لطف و عطای چندینم
خسی گرفت گریبان کور و با وی گفت***که تا جواب نگویی ز پای ننشینم
من ار سپاس جهان آفرین کنم نه شگفت***که تیز بین و قوی پنجه تر ز شاهینم
ولی تو کوری و نا تندرست و حاجتمند***نه چون منی که خداوند جاه و تمکینم
چه نعمتی است ترا تا به شکر آن کوشی؟***به حیرت اندر از کار چون تو مسکینم
بگفت کور کرین به چه نعمتی خواهی؟***که روی چون تو فرومایه ای نمی بینم

دشمن و دوست

دیگران از صدمه اعدا همی نالند و من*** از جفای دوستان گریم چو ابر بهمنی
 سست عهد و سرد مهرند این رفیقان همچو گل*** ضایع آن عمری که با این سست عهدان سر کنی
 دوستان را می نیاید الفت و یاری ولی*** دشمنان را همچنان بر جاست کید و ریمنی
 کاش بودندی به گیتی استوار و دیرپای*** دوستان در دوستی چون دشمنان در دشمنی

شاخک شمعدانی

تو ای بی بها شاخک شمعدانی*** که بر زلف معشوق من جا گرفتی
 عجب دارم از کوبک طالع تو*** که بر فرق خورشید ماوا گرفتی
 قدم از بساط گلستان کشیدی*** مکان بر فراز ثریا گرفتی
 فلک ساخت پیرایه زلف حورت*** دل خود چو از خاکیان وا گرفتی
 مگر طایر بوستان بهشتی؟*** که جا بر سر شاخ طوبی گرفتی
 مگر پنجه مشک سای نسیمی؟*** که گیسوی آن سرو بالا گرفتی
 مگر دست اندیشه مایی ای گل؟*** که زلفش به عجز و تمنا گرفتی
 مگر فتنه بر آتشین روی یاری*** که آتش چو ما در سراپا گرفتی
 گرت نیست دل از غم عشق خونین*** چرا رنگ خون دل ما گرفتی؟
 بود موی او جای دلهای مسکین*** تو مسکن در آنحلقه بیجا گرفتی
 از آن طره پر شکن هان به یک سو*** که بر دیده راه تماشا گرفتی
 تو را بود رنگی و بویی نبودت*** کنون بوی از آن زلف بویا گرفتی
 گلی بودی از هر گیا بی بهاتر*** کنون زیب از آن روی زیبا گرفتی
 نه تنها در آن حلقه بویی نداری*** که با روی او آبرویی نداری

ابنای روزگار

یاری از ناکسان امید مدار*** ای که با خوی زشت یار نه‌ای
 سگدلان لقمه خوار یکدیگرند*** خون خوری گر از آن شمار نه‌ای
 همچو صحبت شود گریبان چاک*** ای که چون شب سیاهکار نه‌ای
 پایمال خسان شوی چون خاک*** گر جهانسوز چون شرار نه‌ای
 ره نیابی به گنج خانه بخت*** جانگزا گر بسان مار نه‌ای
 تا چو گل شیوه ات کم آزاری است*** ایمن از رنج نیش خار نه‌ای
 روزگارت به جان بود دشمن*** ای که هم‌رنگ روزگار نه‌ای

موی سپید

رهی بگونه چون لاله برگ غره مباح*** که روزگارش چون شنبلید گرداند
 گرت به فر جوانی امیدواری هاست*** جهان پیر ترا نا امید گرداند

گر از دمیدن موی سپید بر سر خلق***زمانه آیت پیری پدید گرداند
دریغ و درد که مویی نماند بر سر من***که روزگار به پیری سپید گرداند

سرنوشت

اعرابی به دجله کنار از قضای چرخ***روزی به نیستانی شد ره سپر همی
ناگه ز کینه توزی گردون گرگ خوی***شیری گرسنه گشت بدو حمله ور همی
مسکین ز هول شیر هراسان و بیمناک***شد بر قراز نخلی آسیمه سر همی
چون بر فراز نخل کهن بنگریست مرد***ماری غنوده دید در آن برگ و بر همی
گیتی سیاه گشت به چشمش که شیر سرخ***بودش به زیر و مار سیه بر زیر همی
نه پای آنکه آید ز آن جایگه فرود***نه جای آن که ماند بر شاخ تر همی
خود را درون دجله فکند از فراز نخل***کز مار گرزه وارهد و شیر نر همی
بر شط فرو نیامده آمد به سوی او***بگشاده کام جانوری جان شکر همی
بیچاره مرد ز آن دو بلا گرچه برد جان***درماند عاقبت به بالای دگر همی
از چنگ شیر رست و ز چنگ قضا نرسد***القصه گشت طعمه آن جانور همی
جادوی چرخ چون کند آهنگ جان تو***زاید بلا و حادثه از بحر و بر همی
کام اجل فراخ و تو نخجیر پای بند***دام قضا وسیع و تو بی بال و پر همی
ور ز آنکه بر شوی به فلک همچو آفتاب***صیدت کند کمند قضا و قدر همی

پاداش نیکی

من نگویم ترک آیین مروت کن ولی***این فضیلت با تو خلق سفله را دشمن کند
تار و پودش را ز کین توزی همی خواهند سوخت***هر که همچون شمع بزم دیگران روشن کند
گفت با صاحب‌دلی مردی که بهمان در نهفت***قصه دارد تا به تیغت سر جدا از تن کند
نیکمردش گفت باور نایدم این گفته ز آنک***من باو نیکی نکردم تا بدی با من کند
میکنند از دشمنی نا دوستان با دوستان***آنچه آتش با گیاه و برق با خرمن کند
دور شو زین مردم نا اهل دور از مردمی***دیو گردد هر که آمیزش به اهریمن کند
منزلت خواهی مکان در کنج تنهایی گزین***گنج گوهر بین که در ویرانه ها مسکن کند

رازداری

خویشتن داری و خموشی را***هوشمندان حصار جان دانند
گر زیان بینی از بیان بینی***ور زبون گردی از زبان دانند
راز دل پیش دوستان مگشای***گر نخواهی که دشمنان دانند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار- ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی

دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-(۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران (۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-IR شماره حساب ۰۶۰۹-۵۳ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رهایی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

